

نور فاطمہ زہرا
سلام اللہ علیہا



کتابخانہ دیجیٹل
www.noorfatemah.org

امام مجتبیٰ علیہ السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امام مجتبی علیه السلام

نویسنده:

حسن ابطحی

ناشر چاپی:

بطحاً

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	امام مجتبی علیه السلام
۷	مشخصات کتاب
۷	پیشگفتار
۷	خصوصیات امام مجتبی علیه السلام
۱۰	امام مجتبی علیه السلام در سن هشت سالگی
۱۱	حضرت امام مجتبی علیه السلام بعد از شهادت فاطمه زهرا علیها السلام
۱۱	تربیت فرزندان
۱۲	کرامت و بزرگواری امام مجتبی علیه السلام
۱۴	امامت امام مجتبی علیه السلام
۱۴	امام را باید خدای تعالی معرفی کند
۱۵	خلافت امام مجتبی علیه السلام
۱۹	خطبه امام مجتبی علیه السلام
۲۰	فعالیت‌های سیاسی معاویه
۲۳	تصمیم بر جنگ
۳۰	بی وفایی اصحاب
۳۲	صلح با معاویه
۳۶	بیعت با معاویه
۳۸	مقابله امام مجتبی علیه السلام با بنی امیه
۴۶	حرکت امام مجتبی علیه السلام به مدینه
۴۸	توجیه چند مسأله
۵۳	شهادت امام مجتبی علیه السلام
۵۷	وقایع پس از رحلت امام مجتبی علیه السلام

چهل حدیث انتخاب شده از کلمات امام مجتبی علیه السلام	۵۹
پاورقی	۶۳
مؤسسه نور فاطمه زهرا سلام الله علیها	۷۱

امام مجتبی علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: امام مجتبی (علیه السلام) / نوشته حسن ابطحی، ۱۳۱۴ مشخصات نشر: قم: تهران: بطحآ، ۱۳۷۶. مشخصات ظاهری: ص ۲۶۲ شابک: ۹۶۴-۹۱۴۸۵-۹-۰۷۰۰۰ ریال؛ ۹۶۴-۹۱۴۸۵-۹-۰۷۰۰۰ ریال وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی یادداشت: فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا. یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس موضوع: حسن بن علی (ع)، امام دوم، ۵۰ - ۳ق - سرگذشت نامه موضوع: حسن بن علی (ع)، امام دوم، ۵۰ - ۳ق. - صلح با معاویه رده بندی کنگره: BP۴۰/الف ۱۶الف ۸ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۲ شماره کتاب شناسی ملی: م ۷۸-۲۹۴۹

پیشگفتار

بدون تردید هر انسانی بیش از هر چیز مایل است پیشوا و رهبر و امام خود را بشناسد و از حالات او اطلاع کاملی داشته باشد. زیرا انسان به دلائلی باید همیشه به امام و رهبری اقتدا کند و در هر کار به خصوص در کارهای مهم و خطرناک باید الگویی داشته باشد و اگر انسان از حالات و خصوصیات امام و رهبر و الگوی خود اطلاعی نداشته باشد چگونه ممکن است به او اقتدا کند و هدایت شود. بنابراین اگر می بینید ما در این کتاب [صفحه ۸] شرح حال امام مجتبی (علیه السلام) را می نویسیم و تقدیم حضورتان می کنیم، فقط و فقط منظورمان معرفی امام و اینکه الگوی انسانیت کیست و او باید چگونه باشد. بوده و برخلاف آنچه ممکن است فکر کنید که منظور فقط نقل تاریخ است. نبوده و به هیچ وجه این کتاب را من به عنوان کتاب تاریخ نمی نویسم به خصوص که در زیارت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) می خوانیم: «و جعلک و اباک و جدک و اخاک و بنیک عبرة لاولی الالباب» [۱]. یعنی خدای تعالی تو و پدرت و جدت و برادرت و فرزندان را وسیله‌ی پند برای صاحبان مغز قرار داد. بنابراین نباید به هیچ وجه هدف از شرح حالات پیشوایان دین را فراموش کرد و تاریخ آنها را مانند سایر زمانها برای سرگرمی مطالعه نمود. به عبارت واضح تر، ما مردم مسلمان همیشه و بلکه در هر نماز تمنای صراط [صفحه ۹] مستقیم و در راه راست حرکت کردن و از هرگونه انحراف دور بودن را داشته و داریم. همیشه مایلیم از افراط و تفریطها و بی عدالتی ها مصون بوده و کوچک ترین لغزشی در راه کمالات نداشته باشیم. این آمال و آرزو محال است به آسانی به دست ما برسد، مگر با داشتن امامی که از هرگونه خطا و اشتباه و گناه و سهو و نسیان مصون و معصوم باشد و از علوم لازم برای مصالح جامعه کمال اطلاع را داشته باشد و چون بزرگترین خدمت به بشر معرفتی این چنین امامی است که باید مقتدای مقام شامخ انسانیت و الگو برای کمالات بشریت باشد، ما این کتاب را برای معرفتی یکی از این امامها به نام «امام مجتبی» (علیه السلام) می نویسیم. امیدواریم بتوانیم به قدر بضاعت و معرفتمان آن حضرت را معرفتی کنیم ولو آنکه مقام واقعی آن امام معصوم را جز خدا و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و حضرات ائمه اطهار (علیهم السلام) کس دیگری نمی تواند درک کند و لذا [صفحه ۱۰] اگر می بینید که ما در این کتاب تاریخ را ناقص و یا مختصر و خلاصه نقل می کنیم و بیشتر به شرح حالات آن امام معصوم (علیه السلام) می پردازیم به همین منظور بوده و می خواسته ایم که معرفت الگوی انسانیت و امام متقین و رهبر سالکین الی الله باشیم. امید است خدای تعالی ما و خوانندگان این کتاب را از یاران و اقتدا کنندگان به حضرت بقیة الله (روحی فداه) قرار دهد و همه‌ی ما را از آتش جهنم نجات بخشد. [صفحه ۱۱]

خصوصیات امام مجتبی علیه السلام

تمام مردم مسلمان حضرت امام مجتبی (علیه السلام) را به عنوان سبط اکبر حضرت خاتم انبیاء (صلی الله علیه و آله و سلم) و فرزند ارشد امیرالمؤمنین (علیه السلام) و اولین فرزند فاطمه زهراء (علیها السلام) و دومین امام و سومین حجت خدا و چهارمین معصوم می شناسند. او که در روز سه شنبه نیمه‌ی ماه مبارک رمضان سال دوم هجری [۱۳] دنیا را به نور جمالش منور کرد و در دامن پاک و مطهر حضرت فاطمه‌ی زهراء (علیها السلام) متولد شد. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) اسمش را [صفحه ۱۲] «حسن» و کنیه اش را «ابا محمّد» گذاشت. (زیرا در عرب رسم است که در همان روزهای اوّل تولّد به خاطر عظمت دادن به طفل و ایجاد روحیه‌ی پدری و مربّی شدن تدریجی کنیه‌ای برای او تعیین می کنند). لذا به خاطر آنکه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) اسوه و الگو برای مردم مسلمان است. برای فرزند و نوه‌ی عزیزش کنیه‌ی «ابو محمّد» را انتخاب کرد و از همان روز اوّل او را «ابو محمّد حسن بن علی» (علیهما السّلام) نام دادند. حضرت مجتبی (علیه السّلام) را در حالی که لباس سفیدی به او پوشانده بودند رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در آغوش کشید و اذان به گوش راست و اقامه به گوش چپش گفتند و زبان به دهانش گذاشتند و او زبان آن حضرت را مکید. رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) او را به همسر «عبّاس بن عبدالمطلب» که «ام الفضل» نام داشت سپردند تا او را شیر دهد. زیرا قبلاً ام الفضل در خواب دیده بود که «عضوی از اعضای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در کنار او است». پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) خوابش را تعبیر فرموده بودند که حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) پسری می آورد که تو خدمتگزار او خواهی بود. حضرت مجتبی (علیه السّلام) بسیار زیبا بودند، پوست صورتشان سفید و کمی گلگون، چشمهای مبارکشان سیاه و درشت بود، گونه هایشان نرم و محاسنشان پرپشت بود، موی سرشان مجعد، گردنشان نقره‌ای، شانه هایشان پهن و اندامشان مناسب و در [صفحه ۱۳] ملاحت و جذّابیت و زیبایی کسی مانند آن حضرت نبود وقتی به در خانه می نشستند عابری از رفتن باز می ماندند و می ایستادند و کوچی از جمعیت پر می شد، همه مبهوت جمال مبارکشان بودند. پدر و جدّشان بهترین خلق خدا و مادرشان بهترین زنان جهان بود. روزی معاویه در حالی که میان سران قریش و اشراف نشسته بود گفت: بهترین مردم از نظر نسب و حسب به نظر شما چه کسی است «مالک بن عجلان» برخاست و به حضرت مجتبی (علیه السّلام) اشاره کرد و گفت: این (یعنی امام مجتبی (علیه السلام)). پدرش علی (علیه السلام) است مادرش فاطمه (سلام الله علیها)، عمویش جعفر طیار (علیه السّلام) و جدّش پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و جدّه اش خدیجه کبری (علیها السلام) است. آنهایی که در مجلس حاضر بودند همه از ترس سکوت کردند ولی «عمرو بن عاص» به «مالک» گفت: شدّت محبّت تو به خاندان پیغمبر (علیهم السّلام) سبب شده که به دروغ حرف بزنی. مالک در جوابش گفت: که من جز به راستی و درستی سخنی نگفتم و تو هم این را بدان که هر کس رضایت مخلوق را بر غضب خدا ترجیح دهد در آخرت شقی و بدبخت است، من معتقدم حتّی بنی هاشم از همه‌ی مردم پاک تر و سخاوتمند ترند. سپس رو کرد به معاویه و گفت: تو بگو آیا این چنین نیست؟ [صفحه ۱۴] معاویه در جواب گفت: چرا همین طور است که تو می گوئی. [۱۳]. رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) او را بسیار دوست می داشت و مکرّر قلباً و عملاً و لساناً به او اظهار محبّت می فرمود که روایات فراوانی در کتب سنّی و شیعیه در این باره ذکر شده است. در پراخترا، این مطلب قابل ذکر است که بگوئیم. (شاید هنوز جمعی نتوانند بفهمند که فرزندان دختر انسان مانند فرزندان پسر انسان صد درصد به پدر بزرگ منتسب اند. ولی قرآن و ده ها روایت و علم «ژنتیک» ثابت کرده که اگر مادر در انعقاد نطفه‌ی فرزند نقش بیشتری از پدر نداشته باشد لااقل نقشش با پدر مساوی است (که ما این مطلب را مفصّلاً در کتابهای دیگرمان اثبات کرده ایم [۱۳] و دیگر در اینجا که بنای اختصار را داریم اطاله‌ی کلام، نمی دهیم). حضرت امام مجتبی (علیه السّلام) دارای صفات نیکوئی بود که خدای تعالی او را برای مردم جهان الگو قرار داده بود. [صفحه ۱۵] او در دوران عمرش همیشه طرفدار حق بود و نمی خواست و نمی گذاشت کسی به کسی ظلم کند. او بیشتر از همه خدا را در کارها منظور می فرمود و از خشیت و خوف خدا می لرزید و شبها مشغول عبادت و بندگی خدا بود و همه‌ی اعمالش مرضی پروردگار متعال بود. او وقتی از قرآن کلمه‌ی «یا

أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» را تلاوت می کرد می گفت: «لَيْبِكَ اللَّهُمَّ لَيْبِكَ» و به خدای تعالی این گونه پاسخ می داد و ابراز محبت می نمود. او به هیچ وجه جز راستی و صداقت چیز دیگری اظهار نمی فرمود و سخنانش مانند آیات قرآن، محکم و حجت و حقیقت داشت. او بیست و پنج مرتبه پیاده از مدینه به مکه مسافرت فرمود و خانه خدا را زیارت نمود. او اموال خود را دو مرتبه بین فقرا تنصیف کرد و نیمی از آنها را به آنان انفاق فرمود. او در بعضی اوقات ایثار می نمود یعنی همه ی اموالشان را در مواقع خاص به بعضی از فقرا می بخشیدند. او وقتی وضو می گرفت و می خواست با خدای تعالی هم صحبت شود و به نماز بایستد رنگش می پرید و از خوف خدای تعالی اعضای وجودش می لرزید. او وقتی به در مسجد می رسید لحظه ای می ایستاد و دو [صفحه ۱۶] دستش را به طرف آسمان دراز می کرد و می گفت: پروردگارا، میهمان تو به در خانهات ایستاده، پروردگارا، ای نیکوکاری که گناهکاران با امیدی به در خانهات می آیند از کارهای زشتی که من انجام داده ام و در مقابل، عفو و رحمت و نیکی که تو انجام می دهی، درگذر. [۱۳]. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: من هیبت و حلم خود را به «حسن بن علی» (علیه السلام) داده ام. او دارای حلم عجیبی بود که در مقابل دشمنان علی بن ابیطالب (علیه السلام) صبر می کرد و از قدرت خدادادی خود، علیه آنان به خاطر بندگی خدا عکس العملی از خود نشان نمی داد و از قدرت خود استفاده نمی کرد. او کینه ی احدی جز دشمنان خدا را در دل نداشت و برای خدا دوستان خدا را دوست می داشت و برای خدا دشمنان خدا را دشمن می داشت. او احاطه ی علمی بر ماسوی الله داشت و اگر می خواست از حالات هر موجود ریزی ولو آنکه در اعماق زمین و یا در آسمانها [صفحه ۱۷] باشد اطلاع پیدا کند مطلع می شد. او از هر گونه گناه و خطا و سهو و نسیان دور بود و از همه ی اینها معصوم بود. او به قدری به خدای تعالی نزدیک بود که دستش، دست خدا و چشمش، چشم خدا و گوشش، گوش خدا و اراده اش، اراده ی الهی محسوب می شد. او مانند رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) دارای خُلق نیکو و عظیمی بود که مردم از حُسن خُلقش در شگفت بودند. او مانند رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نسبت به مردم به قدری مهربان بود که حاضر نبود لحظه ای انسانی در ناراحتی بسر ببرد و به فرموده ی قرآن مصداق صحیح «عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ» [۱۳] بود. او به قدری سخاوت داشت که فقرا و مساکین دائما از خوان احسانش بهره مند می شدند و مظهر اتم «وَيُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» [۱۳] بود. او پناه بی پناهان و پیشوای پرهیزکاران بود. او دارای شجاعتی بود که اگر مصالح اقتضا می کرد یک تنه بر تمام لشکریان معاویه و غیره غلبه می فرمود. او به قدری در بندگی خدا و محبت به خدا کامل بود که به [صفحه ۱۸] هیچ وجه غیر خدا را در هیچ کار مؤثر نمی دانست و تنها به خدای تعالی متکی بود. او یک کلمه روی هوای نفس سخن نمی گفت و کلمات او همان سخنان خدای تعالی و پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بود. او واسطه ی بین خدا و خلق بود. او وصی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بود. او بقیه الله و شریک القرآن بود. و بالاخره اگر هر یک از خوبیها در دنیا یاد می شد او اصل و فرع و اوّل و آخر آن خوبی بود. [۱۳]. در احادیث بسیاری که سنی و شیعه نقل کرده اند آمده که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: کسی که حسنم را دوست بدارد مرا دوست داشته و کسی که مرا دوست بدارد خدا را دوست داشته است. [۱۳]. از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسیدند: در میان فامیلان و اهل منزلتان چه کسی از همه نزد شما محبوب تر است؟ فرمود: حسنم، حسینم، آنها را خیلی دوست دارم و هر که آنها را دوست داشته باشد من [صفحه ۱۹] هم آنها را دوست دارم و بدانید هر که را من دوست داشته باشم خدا هم او را دوست دارد و روز قیامت او را به بهشت می برد و هر کس با آنها دشمنی کند با من دشمنی کرده و کسی که با من دشمنی کند با خدای تعالی دشمنی نموده و هر کس دشمن خدا باشد و خدا او را دشمن بدارد وارد جهنم می شود. [۱۳]. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) مکرر می فرمود: حسنم و حسینم دو سید، دو آقای جوانان بهشت اند. علی (علیه السلام) فرمود: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم که می فرمود: محبت حسن و حسینم آن چنان مرا شیفته کرده که محبت دیگران را فراموش کرده ام و خدایم به من امر کرده که من آنها را و کسانی که آنها را دوست داشته باشند دوست داشته باشم. [۱۳]. علی (علیه السلام) فرمود: روزی حسنم اظهار [صفحه ۲۰]

تشنگی کرد. رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) خودش از جا برخاست و به جای آب شیر گوسفندی را دوشید و به او داد. [۱۳]. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: حسن و حسین مانند دو چشمنده برای من. [۱۳]. امام باقر (علیه السلام) فرمود: حضرت امام حسین (علیه السلام) در مقابل حضرت امام حسن (علیه السلام) به خاطر احترامی که برای آن حضرت قائل بود حرف نمی زد.

امام مجتبی علیه السلام در سن هشت سالگی

در روز وفات پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) که حضرت امام مجتبی (علیه السلام) هنوز نوجوان هشت ساله‌ای بود و ناظر وفات جد بزرگوارش رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بود، در گوشه‌ای ایستاده و زار زار گریه می کرد و به صورت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) با مهربانی و قیافه معصومانه‌ای نگاه می کرد. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) او را طبلیدند و در آغوش کشیدند و صورتش گذاشتند و او را می بوسیدند و می بوئیدند و به کسانی که دور بسترشان جمع شده بودند می فرمودند: [صفحه ۲۱] حسنین را احترام کنید و باید او را دوست داشته باشید. حضرت امام مجتبی (علیه السلام) پس از رحلت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) مصیبت‌های زیادی دید. او ناظر گریه‌های مادر عزیزش فاطمه زهراء (علیها السلام) که در فراق پدر بزرگوارش پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) اشک می ریخت، بود. او بی وفائی مسلمانان را بعد از وفات رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نسبت به ذوی القربای آن حضرت می دید و از اینکه آنها به دستور قرآن که فرموده بود: باید ذوی القربای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را دوست داشته باشید، عمل نمی کردند در شگفت بود. او در سن هشت سالگی به چشم خود دیده بود که چگونه مادر عزیزش را بین در و دیوار فشردند و پهلویش را شکستند و محسنش را سقط کردند. او به چشم خود دیده بود که مادرش روی زمین افتاده و ناله می کند و تنها کسی که می توانست از او پرستاری کند و سرش را به زانو بگیرد «فضّهی خادمه» بود. او می دید که پدرش علی بن ابی طالب (علیه السلام) را به طرف مسجد می کشند و او را مجبور به بیعت می کنند. او سیلی خوردن مادر عزیزش را دیده بود و اشک مظلومانه‌ی فاطمه‌ی اطهر (علیها السلام) را که بر گونه هایش دائما جاری بود ملاحظه کرده بود. [صفحه ۲۲] او ناله‌های مادرش فاطمه زهرا (علیها السلام) را که در سن ۱۸ سالگی از دنیا می رفت می شنید و به خود می پیچید و اشک می ریخت و به خاطر بندگی خدا و به خاطر تفرقه نینداختن بین مسلمین حرفی نمی زد و اقتدا به پدر بزرگوارش علی بن ابیطالب (علیه السلام) در مظلومیت می فرمود. او لحظه شهادت فاطمه‌ی زهرا (علیها السلام) را که سخت ترین لحظات زندگیش بود، دیده بود و خود را به روی سینه‌ی مادرش انداخته بود و لبهای بی رمق مادرش را می بوسید و عرق سرد از صورت مادرش خشک می کرد. او در آن نیمه‌ی شب که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به همه دستور سکوت داده بود و بدن فاطمه‌ی زهرا (علیها السلام) را دور از چشم اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) غسل می داد و کفن می کرد و به خاک می سپرد در گوشه‌ای ایستاده و آهسته اشک می ریخت و نزدیک بود که قلب نازنینش از بدنش خارج شود که علی بن ابیطالب (علیه السلام) فاطمه‌ی زهرا (علیها السلام) را کفن کرده و فرمود: بیائید و در آخرین مرتبه مادرتان را در آغوش بگیرید و با او وداع کنید که این آخرین دیدار شما از بدن مطهر او در دنیا خواهد بود و دیگر او را نمی بینید مگر در بهشت. وقتی این رخصت داده شد عقده‌ی دل حضرت امام مجتبی [صفحه ۲۳] ترکید و با صدای بلند گریه می کرد و می گفت: وَاَحْسِرَتَا از جدائی مادرم فاطمه‌ی زهراء (علیها السلام)، مادرم، سلام مرا به جدّم پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) برسان و به او بگو ما بعد از تو یتیم شدیم، بی مادر شدیم و مرتّب اشک می ریخت. علی (علیه السلام) می گوید: خدا را شاهد می گیرم که وقتی فرزندان فاطمه (علیها السلام) به روی بدن آن حضرت افتاده بودند و صورت او را می بوسیدند و اشک می ریختند دیدم ناگهان فاطمه (علیها السلام) ناله‌ای کرد و آهی کشید و دستها را از کفن بیرون آورد و حسنین و دیگر فرزندان را در آغوش

کشید و آنها را به خود می فشرد و آنها را روی سینه‌ی خود نگه داشته بود که صدای هاتفی از آسمان به گوشم رسید که می گفت: یا ابالحسن، حسن و حسین را از روی سینه‌ی مادرشان بلند کن به خدا قسم ملائکه‌ی آسمان همه می گریند خدا و رسولش مشتاق ملاقات فاطمه‌ی زهرا (علیها السلام) هستند. [۱۴]. [صفحه ۲۴]

حضرت امام مجتبی علیه السلام بعد از شهادت فاطمه زهرا علیها السلام

بعد از شهادت حضرت فاطمه‌ی زهرا (علیها السلام) حضرت امام مجتبی (علیه السلام) همیشه غمخوار پدر. و بازوی پر توان پدر. و عزیز پدر، بود. پدر مهربانش را که همه چیزش بود در مقابل دشمنان تنها نمی گذاشت و همیشه در همه کار به او کمک می کرد. او وقتی به حد بلوغ رسید آن چنان مورد توجه و محبت مردم قرار گرفته بود که مردم جان و مالشان را از او دریغ نداشتند. و با اصرار زیاد دختران و زنان مسلمان دوست داشتند ولو برای یک ساعت یا یک روز به عقد ازدواج آن حضرت در آیند و به این وسیله نزد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و فاطمه‌ی زهرا (علیها السلام) سرفراز باشند. امام مجتبی (علیه السلام) هم بعضیها را که با محبت و باخلاص اصرار می کردند برای رضای خدا و ایجاد الفت بین قبائل و شیعیان علی بن ابیطالب (علیه السلام) قبول می فرمود. لذا در اکثر کتب تاریخ برای آن حضرت همسران زیادی نوشته‌اند که اکثر آنها از این قبیل دختران و زنانی بوده‌اند که برای تبرک جستن و سرفرازی، در دنیا و آخرت با آن حضرت ازدواج می کرده‌اند لذا مورّخین نوشته‌اند که وقتی حضرت امام مجتبی (علیه السلام) از دار دنیا رحلت فرمود سیصد نفر زن که همه ولو برای ساعتی با آن حضرت ازدواج کرده بودند جنازه‌ی آن [صفحه ۲۵] حضرت را تشییع می نمودند. [۱۵]. امام مجتبی (علیه السلام) از تمام این ازدواجها فقط از سه نفر آنها دارای فرزند شدند. و از این سه زن پانزده پسر و هشت دختر داشتند که [صفحه ۲۶] نام آنها از این قرار است: زید - حسن مثنی - حسین - علی اکبر - علی اصغر - جعفر - عبدالله اکبر - عبدالله اصغر - قاسم - عمرو - احمد - اسماعیل - یعقوب - عقیل - محمد اکبر - محمد اصغر. و فاطمه کبری - فاطمه صغری - سکینه - امّ سلمه - رقیه - رمله - امّ الخیر - امّ عبدالله. [۱۶]. حضرت امام مجتبی (علیه السلام) در دوران زندگی پدر فقط از پدر بزرگوارش اطاعت می کرد و تحت فرمان آن حضرت بود. یعنی علاوه بر آنکه او و پدرش معصوم و محفوظ از خطا و اشتباه و انحراف بودند و محال است که دو نفر معصوم در کوچک ترین مساله‌ای با یکدیگر اختلاف داشته باشند، حضرت امام مجتبی پدر بزرگوارشان را امام و پیشوای خود از جانب خدای تعالی می دانستند و لذا در تمام کارها، جزئی و کلی از آن حضرت اطاعت می نمودند. حضرت امام مجتبی (علیه السلام) همیشه در کنار پدر بودند و با دشمنان آن حضرت می جنگیدند و سخنان پدرشان امیرالمؤمنین را می شنیدند. روزی در جنگ صفین در کنار پدرشان به دور صفوف لشکر اسلام راه می رفتند حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به فرزندشان امام [صفحه ۲۷] مجتبی فرمودند: پسر من این را بدان که برای پدرت فرقی ندارد که مرگ به طرف او بیاید یا او به طرف مرگ برود. کنایه از آنکه او منتظر مرگ است و از جان گذشته را به کمک احتیاج نیست. [۱۷].

تربیت فرزندان

حضرت امام مجتبی (علیه السلام) بسیار مقتید بودند که فرزندان‌شان را خوب تربیت کنند. لذا فرزند ارشدشان حضرت «زید بن الحسن» به قدری جلیل‌القدر و با عظمت بود که او را متولّی موقوفات و صدقات پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) قرار داده بودند. «زید» به قدری آقامنش و پاک طینت بود که احدی از او کار بدی ندیده بود. او به قدری سخی و نیکوکار بود که شعرا در مدح او اشعار زیادی می گفتند و مردم مسلمان برای کسب فضائل از راههای دور به زیارتش مشرف می شدند. بنی امیه دائما با او خصومت و دشمنی می کردند لذا وقتی «سلیمان بن عبدالملک» بر سر کار آمد به نماینده‌ی خود در مدینه [صفحه ۲۸] نوشت به

مجرد آنکه نامه‌ی من به دست رسید «زید بن الحسن» را از تولیت صدقات پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) معزول کن و به فلانی (که یکی از بنی امیه و از اقوامش بود) بسپار. ولی وقتی «عمر بن عبدالعزیز» به خلافت رسید نامه‌ای به والی مدینه نوشت که «زید بن الحسن» مرد بزرگ و شریفی است و در میان بنی هاشم از همه مسن تر و بزرگتر است به مجرد آنکه نامه‌ی من به دست رسید تولیت صدقات و موقوفات رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را به او بر می گردانی و به او کمک می کنی. نمونه دیگر از فرزندان تربیت شده‌ی حضرت مجتبی (علیه السلام) «حسن بن الحسن مثنی» است که مورّخین درباره اش نوشته اند: او جلیل القدر بود. او جلالت و عظمتی داشت که مردم به او احترام زیادی می گذاشتند و او را رئیس خود می دانستند. او مرد دانشمندی بود که مردم از علومش استفاده می کردند. او مرد با تقوایی بود که مردم به او اعتماد می نمودند. او ولی صدقات و موقوفات حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود و حضرت امام مجتبی (علیه السلام) او را بر این کار گماشته بودند. و حتی تا زمان «حجاج بن یوسف ثقفی» این سمت را داشت. او با «فاطمه» دختر حضرت «امام حسین» ازدواج کرد و جریانش از این قرار بود که: روزی خدمت عمویش حضرت امام حسین (علیه السلام) مشرف شد و به او عرض کرد که یکی از دخترانتان را به من بدهید تا او همسر [صفحه ۲۹] من باشد. حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) فرمودند: هر کدام را می خواهی انتخاب کن، همه‌ی آنها راضی اند که با تو ازدواج کنند. او حیا کرد و چیزی نگفت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) فرمود: من دخترم «فاطمه» را برای تو انتخاب می کنم. زیرا او شباهت بیشتری به مادرم «فاطمه‌ی زهرا» (علیها السلام) دختر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دارد و این زن به قدری نسبت به آن حضرت با وفا بود که وقتی «حسن مثنی» از دنیا رفت «فاطمه» دختر امام حسین (علیه السلام) کنار قبر آن حضرت خیمه‌ای زد و شبها را به عبادت و روزها را روزه می گرفت و نسبت به او ابراز وفاداری می نمود. این برنامه را آن مخدّره تا یک سال ادامه داد. «حسن مثنی» در کربلا در محضر حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) بود و مجروح شد و اسیر گردید ولی «اسماء بنت خارج» از «عمر سعد» درخواست کرد که او را با خود به قبیله اش ببرد و از او پرستاری کند. «عمر سعد» هم موافقت نمود و جراحاتش التیام پیدا کرد و تا سنّ ۳۵ سالگی زنده بود. او هیچگاه ادّعای امامت نکرد و خود را به هیچ وجه در نظر مردم به این عنوان معرّفی نفرمود. حضرت «قاسم بن الحسن» یکی دیگر از نمونه های تربیت شده های حضرت امام مجتبی (علیه السلام) است که در کربلا شهید شد و شیعیان حالات آن حضرت را در مقاتل و بیانات سخنوران دیده و شنیده اند. [صفحه ۳۰] حضرت «عبدالله بن حسن» فرزند دیگر حضرت امام مجتبی (علیه السلام) است که آن چنان به عمویش حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) علاقه مند بود که در کربلا جان خود را فدای آن حضرت کرد. یکی دیگر از فرزندان خوب امام مجتبی (علیه السلام) حضرت «عمرو بن الحسن» که در کربلا از خود رشادتهائی نشان داد تا آنکه به گفته‌ی بعضی شهید شد. او با آنکه بیش از یازده سال از سنّش نمی گذشت به گفته‌ی بیشتر مورّخین اسیر شد و به قدری در آن سنّ شجاع بوده که وقتی یزید به او گفت: حاضری با فرزندم «خالد» زور آزمائی کنی؟ «عمرو بن الحسن» گفت: نه، ولی اگر یک کارد به دست او بدهی و یک کارد هم به دست من بدهی با هم جنگ می کنیم و می بینی که کدام یک از ما دو نفر موفّقیم. یزید گفت: ای واللّه از چنین پدری جز این چنین فرزندی متولّد نمی شود. [۱۸].

کرامت و بزرگواری امام مجتبی علیه السلام

وجود مبارک حضرت امام مجتبی (علیه السلام) منشأ خدمات بسیاری در راه توسعه‌ی اسلام به ممالک مختلف جهان بوده است. در زمان «عمر» و «عثمان» حضرت مجتبی (علیه السلام) سمت فرماندهی لشکر اسلام را داشت و عمده‌ی فتوحات بوسیله‌ی آن حضرت انجام [صفحه ۳۱] می شد. «ابن خلدون» در کتاب «العبر» جلد ۲ می نویسد: امام حسن مجتبی (علیه السلام) از افسران و فرماندهان لشکر اسلام در جنگهای آفریقا و مازندران بوده و فتوحاتی بوسیله‌ی آن حضرت انجام می گرفته است. او در زمان خلافت پدرش

در جنگ صفین و جمل و نهروان شرکت فرمود و از خود شجاعت بی نظیری ابراز نمود. او با «عمار یاسر» قبل از جنگ جمل به کوفه رفت و با سخنرانی و کلمات آتشینش مردم کوفه را به سوی بصره بسیج نمود و آنها را وادار کرد که با ایمان کامل به علی بن ابیطالب (علیه السلام) کمک کنند. در جنگ جمل پس از آنکه «محمد بن حنفیه» نتوانست به مرکز فرماندهی لشکر عایشه ضربه بزند و شتر او را از پا در آورد و هودج او را سرنگون کند، امیرالمؤمنین (علیه السلام)، امام مجتبی (علیه السلام) را مأمور حمله‌ی به دشمن کرد. امام مجتبی (علیه السلام) با یک حمله‌ی شجاعانه خود را به صفوف دشمنان ولایت و امامت زد و در مدت کوتاهی به نزدیک هودج عایشه رسید و با پی کردن شتر عایشه هودج او را سرنگون کرد و لشکر عایشه شکست خوردند و آنها متفرق شدند. در جنگ صفین حضرت امام حسن (علیه السلام) آن چنان حملات سختی بر لشکر معاویه وارد می کرد که یک روز امیرالمؤمنین (علیه السلام) به اصحابشان فرمودند: [صفحه ۳۲] بجای حفظ من مواظب این جوان باشید زیرا ممکن است او با شهادتش مرا شکست دهد و من نمی خواهم این دو نفر (یعنی حسن و حسین) کشته شوند زیرا با مرگ آنها ذریه‌ی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) قطع می شود. [۱۹]. حضرت امام مجتبی (علیه السلام) به قدری با هیبت و جلالت بودند که معاویه می گفت: هیچگاه نشد که من «حسن بن علی» (علیه السلام) را ببینم و از او و از جلالت مقامش مرعوب نشوم و همیشه از او می ترسیدم که به من عیب و ایرادی بگیرد. روزی در کوچه‌های مدینه در حالی که لباسهای فاخری پوشیده و بر اسب قیمتی سوار شده و عده‌ای از غلامان در خدمتش در حرکت بودند عبور می کردند. یک مرد یهودی مفلوکی هم در کنار مردم مسلمان سر راه آن حضرت ایستاده و جلالت و عظمت آن حضرت را نگاه می کرد اما طاقت نیاورد و چند قدم جلو آمد و گفت: از شما سؤالی دارم. امام مجتبی (علیه السلام) فرمودند: پرس. یهودی گفت: جد شما فرموده که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و حال آنکه شما که مؤمنید و در [صفحه ۳۳] دنیا که زندان شما است! با این راحتی زندگی می کنید و من که کافر و در دنیا در بهشت هستم با این فلاکت زندگی می کنم؟! آیا این سخن چه معنی دارد؟! امام مجتبی (علیه السلام) فرمود: تو اگر مقام و نعمتهائی که در قیامت خدا برای مؤمنین در نظر گرفته می دیدی و آن نعمتهای بهشتی را مشاهده می کردی متوجه می شدی که من با همه‌ی این نعمتها بالنسبه به آن الطافی که خدای تعالی در قیامت به من خواهد داشت در زندان هستم و همچنین اگر آن عذابهایی را که خدا به کفار وعده کرده می دیدی می فهمیدی که زندگی دنیا با همه‌ی فقر و پستی که دارد برای تو بهشت است. [۲۰]. تبلیغات معاویه مردمی را که امام مجتبی (علیه السلام) را ندیده بودند آن چنان تحت تأثیر قرار داده بود که وقتی آن حضرت را در مدینه و یا در کوفه می دیدند بدون مقدمه به آن حضرت فحاشی می کردند. [صفحه ۳۴] روزی یکی از اهالی شام که تازه وارد مدینه شده بود، در خیابان چشمش به امام مجتبی (علیه السلام) افتاد که سوار بر اسب است و می رود آن مرد بدون مقدمه به آن حضرت فحاشی کرد خیلی جسارت نمود، حضرت امام مجتبی (علیه السلام) در ابتدا چیزی نفرمود و در حال سکوت چند قدمی هم از او دور شد. و سپس به سوی او برگشت و با لبانی پر از تبسم و چهره‌ای باز به او فرمود: سلام برادر، مثل اینکه شما در این شهر غریب هستید. شاید برای شما اشتباهی پیش آمده. اگر مشکلی دارید من مشکلاتتان را حل کنم. اگر غذا می خواهید بفرمائید با هم برویم منزل غذا بخوریم. اگر پولی می خواهید می دهم. اگر آدرسی می خواهید همراهتان می آیم و بالاخره اگر حاجتی دارید حاجتتان را بر می آورم و در منزل ما میهمان باشید تا وقتی در مدینه هستید. مرد شامی که هیچ انتظار یک چنین محبتی را از امام مجتبی (علیه السلام) نداشت و بلکه فکر می کرد او حالا- عکس العمل تنیدی نسبت به او خواهد داشت. خیلی خجالت کشید و اشک از گوشه‌های چشمش سرازیر شد و گفت: شهادت می دهم که تو جانشین واقعی پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) و خلیفه الله هستی و خدا می داند که [صفحه ۳۵] رسالتش را در کجا قرار دهد این را بدان که تا امروز در اثر تبلیغات معاویه تو و پدرت مبعوض ترین مردم در نظم بودید ولی الآن تو و پدرت محبوب ترین آنها در نظر من هستید. امام مجتبی (علیه السلام) آن روز، او را در منزل پذیرائی کرد و این مرد شامی بعد از آن روز از ارادتمندان حقیقی آن حضرت گردید. روزی امام مجتبی (علیه السلام) از کنار باغی عبور می

کردند چشمشان به غلام سیاهی افتاد که نان و غذا می خورد و سگی هم در مقابلش نشسته و این غلام به او مرتب از غذای خود می دهد. یعنی یک لقمه خودش می خورد و یک لقمه هم به سگ می دهد. حضرت مجتبی (علیه السلام) از او پرسیدند: تو چرا این کار را می کنی؟ عرض کرد: من خجالت می کشم که غذا بخورم و به او که با زبان حال از من غذا می خواهد ندهم حضرت مجتبی (علیه السلام) به او فرمودند: از اینجا به جایی نرو تا من برگردم. سپس آن حضرت نزد صاحب باغ رفتند و غلام و باغ او را از او خریدند و سپس نزد غلام برگشتند و به او فرمودند: تو در راه خدا آزادی و این باغ هم مال تو باشد که سرمایه ی زندگی خود قرار دهی. روزی مردی سراسیمه خدمت امام مجتبی (علیه السلام) رسید و عرض کرد: آقا بین من و دشمن منصفانه حکم بفرمائید. امام مجتبی (علیه السلام) فرمودند: دشمن تو کیست؟ [صفحه ۳۶] عرض کرد: فقر و تنگدستی. امام مجتبی (علیه السلام) به خادمشان فرمودند: چقدر موجودی داریم. عرض کرد: پنج هزار درهم. آن حضرت فرمودند: همه ی آنها را به این مرد بده. و سپس رو به آن مرد کردند و گفتند: باز هم اگر این دشمن بنای ظلم را بر تو گذاشت به من مراجعه کن تا شر او را از تو دفع کنم. روزی امام مجتبی (علیه السلام) سوار اسب بودند از جایی عبور می فرمودند دیدند جمعی از فقرا روی زمین نشسته و غذا می خورند وقتی آنها چشمشان به آن حضرت افتاد تعارف کردند و از ایشان خواستند که با آنها غذا بخورند و گفتند: آقا بفرمائید. حضرت امام مجتبی (علیه السلام) از اسب پیاده شدند و با خود می گفتند خدای تعالی متکبران را دوست نمی دارد و در کنار آنها نشسته و با آنها غذا خوردند و ضمناً آنها را دعوت فرمودند که به منزل ایشان برای صرف غذا بروند. آنها اجابت کردند و آن حضرت برای آنها سفره ی مفصّلی انداختند و غذاهای خوبی به آنها دادند و به هر یک از آنها یک دست لباس فاخر هدیه کردند و آنها را مرخص فرمودند. حضرت امام مجتبی (علیه السلام) با این تواضع که همه را متحیر کرده بود آن چنان هیبتی داشت که «واصل بن عطاء بصری» درباره ی عظمت آن حضرت می گوید: «کان علیه سیماء الانبیاء و بهاء [صفحه ۳۷] الملوک» یعنی صورتش مثل صورت انبیاء (علیهم السلام) می درخشید و سطوت و هیبتش مانند هیبت ملوک بود.

امامت امام مجتبی علیه السلام

در مدّت سی سال که از وفات پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می گذشت و زمان شهادت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرا می رسید و نوبت خلافت به امام مجتبی (علیه السلام) رسیده بود، مردم کوفه آن حضرت را به فضائل و عظمت و امامت و شجاعت و شهامت و علم و درایت و پاکی و کمالات روحی، شناخته بودند و همه می دانستند که اگر کسی بعد از امیرالمؤمنین (علیه السلام) لایق جانشینی حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) باشد امام مجتبی (علیه السلام) است. علاوه بر این، اصحاب رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فضائل آن حضرت را از دو لب پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) مکرر شنیده و برای تابعین نقل کرده بودند و تعیین مقام امامت را از ناحیه ی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) برای امام مجتبی (علیه السلام) بعد از امیرالمؤمنین (علیه السلام) همه ی اصحاب می دانستند. لذا لازم نبود که حضرت امیرالمؤمنین به اصحابشان در خصوص امام مجتبی (علیه السلام) سفارش خاصی بکنند ولی در عین حال آن حضرت تمام وصیّتها و سفارشات که برای مردم لازم بود به حضرت امام مجتبی (علیه السلام) علناً و در حضور اصحاب فرمودند و او را رسماً هم خلیفه و جانشین خود و پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) معرفی نمودند. [صفحه ۳۸]

امام را باید خدای تعالی معرفی کند

در اینجا جمعی از مسلمانان که شاید تحت تأثیر استعمار قرار گرفته اند می گویند: چرا مردم خودشان نتوانند برای خود امام و رهبر تعیین کنند؟ ما در جواب می گوئیم: امامت بر دو قسم است: گاهی امام در یک محدوده ی خاصّی امامت و رهبری دارد مانند هر

کسی که به چیزی احاطه‌ی علمی داشته باشد در مقابل کسی که آن چیز را نمی‌شناسد و آن احاطه را ندارد. گاهی امام نسبت به همه چیز و برای همه چیز و برای همه کس مطلقاً رهبر است یعنی علمی از علوم و عملی از اعمال و اعتقادی از عقائد و حقیقتی از حقائق وجود ندارد جز آنکه آن امام بر آن اطلاع کامل دارد و عالم است و در آن مسائل راهنمای مردم است و مردم از جانب خدای تعالی موظف‌اند که از او پیروی کنند و چون محال است که خدای تعالی زمام رهبری مردم دنیا را مطلقاً و بطور کلی به دست یک فرد نادان ولو در یک مسأله، یا یک فرد گناهکار ولو در یک موضوع، یا یک فرد اشتباه کار و یا خطا کار ولو در یک مطلب بدهد، باید خدای تعالی آن شخص را تعیین کند و به هیچ یک از مردم نوبت نمی‌رسد که در این کار دخالتی داشته باشند. حتی اجازه نفرموده که پیامبران اولوالعزم با آنکه معصوم‌اند در تعیین امام و رهبر مطلق مردم اظهار نظر کنند. «سعد بن عبدالله قمی» می‌گوید: از حضور حضرت [صفحه ۳۹] «بَقِیَّةُ اللَّهِ» (روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء) سؤال کردم در حالی که ایشان در بغل پدرشان امام عسکری (علیه السلام) بودند گفتم: ای آقای من چرا مردم خودشان نمی‌توانند امامشان را انتخاب کنند و باید تعیین امام از جانب خدا باشد؟ امام عصر (روحی فدا) فرمودند: آیا مردم فرد صالحی را انتخاب خواهند کرد یا فاسدی را انتخاب می‌کنند؟ گفتم: طبعاً مرد صالحی را باید انتخاب کنند. فرمود: آیا امکان دارد که مردم کسی را به عنوان یک فرد لایق انتخاب کنند ولی او در حقیقت و در باطن یک فرد نالایق و پستی باشد؟ گفتم: بله ممکن است. آن حضرت فرمود: همین که گفتی، علتی است که به عنوان دلیل برای تو می‌گویم و عقلت قبول می‌کند. (یعنی چون آنها ممکن است در انتخاب امام اشتباه کنند نباید خدای تعالی اختیار انتخاب امام را به دست مردم بدهد). گفتم: بله درست است. سپس فرمود: آیا پیامبران با آنکه خدای تعالی انتخابشان کرده و بر آنها کتاب [صفحه ۴۰] نازل فرموده و بوسیله‌ی وحی تأییدشان نموده ممکن است با علم و عصمتشان شخصی را انتخاب کنند که او منافق باشد؟ گفتم: نه این نمی‌شود. فرمود: این حضرت موسی بن عمران است که با وفور عقل و علمی که دارد و وحی بر او نازل می‌شود از خوبان قومش هفتاد نفر را برای میقات پروردگارش انتخاب می‌کند ولی همه‌ی آنها منافق از کار بیرون می‌آیند و خدای تعالی درباره‌ی آنها می‌فرماید: «وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا». [۲۱]. پس در جایی که پیغمبر اولوالعزم نتواند اشخاص صالحی را انتخاب کند چگونه ممکن است مردم عادی ولو همه‌ی آنها از مهاجر و انصار باشند بتوانند امام زمان خود را انتخاب نمایند. بنابراین انتخاب امام باید از جانب خدائی که از دلها و از آینده و گذشته‌ی آنها آگاه [صفحه ۴۱] است باشد. [۲۲]. و قرآن در این خصوص می‌فرماید: «وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ». [۲۳]. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: خدای تعالی من و اهل بیتم را از میان خلق انتخاب فرمود و ما را برگزید و مرا رسول خود و علی بن ابیطالب (علیه السلام) را وصی من قرار داده است. سپس فرموده: «مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ» یعنی بندگان حق اختیار کردن را ندارند و منم که هر که را بخواهم برای امامت اختیار می‌کنم. سپس پیغمبر اکرم فرمود: خدای تعالی من و اهل بیتم را برای نبوت و امامت برگزیده و انتخابان کرده است. [۲۴]. و در صدها حدیث که سنّی و شیعه آنها را نقل کرده‌اند آمده که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: امامان بعد از من دوازده نفرند که اول آنها حضرت علی بن ابیطالب (علیه السلام) بعد حضرت امام حسن (علیه السلام) و [صفحه ۴۲] بعد یک یک از ائمه‌ی اطهار (علیهم السلام) را اسم می‌برد و آنها را انتخاب شدگان خدای تعالی برای امامت و رهبری جامعه‌ی بشریت تا روز قیامت می‌داند. [۲۵]. بنابراین اگر مردم مسلمان آن روز آگاه بودند، اگر مردم مسلمان آن روز منصف بودند، بدون معطلی بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) علی بن ابیطالب (علیه السلام) را به امامت می‌پذیرفتند و سپس حضرت امام مجتبی (علیه السلام) را برای مقام رهبری انتخاب می‌کردند و منتظر آنکه بینند باد به کدام طرف می‌رود تا به همان طرف بروند نمی‌شدند و هر چه مردم مسلمان آن روز با عدم آگاهی از حقیقت نظر دادند متابعت نمی‌کردند.

صبح روز نوزدهم ماه مبارک رمضان سال چهلیم هجری که «ابن ملجم مرادی» حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را شهید کرد. چشم امید مردم به سوی آن نور پاک و آن سبط اکبر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و آن اسوهی علم و تقوا و عصمت دوخته شده بود. او یکی دو روز بیشتر از هر چیز توجه خود را به آخرین وصیتهای مولای متقیان پدر بزرگوارش امیرالمؤمنین (علیه السلام) که دربارهی حقایق و معارف اسلام می فرمود داده بود. [صفحه ۴۳] امام مجتبی فرمود: زمانی که وفات پدرم نزدیک شد خواست وصیت کند فرمود: این وصیتی است که علی بن ابیطالب برادر رسول اکرم و پسر عمو و مصاحبش می کند (پس از جملاتی می فرماید:) من به تو ای حسن وصیت می کنم و وصیتی مثل تو برایم کافی است. وصیت من به تو همان وصیتی است که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به من فرمودند: [۲۶]. وقتی من از دنیا رفتم در خانهات بنشین و بر گناهانت گریه کن و بزرگترین همت بدست آوردن دنیا نباشد و به تو وصیت می کنم ای پسر من که نمازت را در وقت خودش بخوان و زکات را به اهلس و در وقت خودش بده و در مواقعی که [صفحه ۴۴] حقیقت موضوعی برای تو روشن نشد سکوت کن و در حال خوشی و غضب رعایت عدل و انصاف را بنما و میانه رو باش. با همسایگان خوش رفتاری کن و از میهمان، خوب پذیرائی کن و به گرفتارها و ستمدیدگان مهربانی کن و آنهایی را که مسکنت دیده‌اند و در زندگی شکست خورده‌اند دوست داشته باش و با آنها همنشینی کن و در مقابل خدا و خلق تواضع داشته باش. زیرا آن از بهترین عبادات است و آرزوهای را کوتاه کن و به یاد مرگ باش و به دنیا بی محبت باش زیرا باید خود را در گرو مرگ و در معرض بلا در طرح ناراحتیها بدانی. و من تو را وصیت می کنم که از خدای تعالی به خاطر محبتی که به او داری در پنهانی و علنی بترسی و من تو را از سرعت و عجله در گفتار و اعمال نهی می کنم و اگر چیزی مربوط به آخرت و مفید برای آخرت بود آن را زود انجام بده ولی اگر مساله‌ای مربوط به دنیا برای تو پیش آمد آن قدر روی آن تأمل کن و در اطرافش فکر کن [صفحه ۴۵] تا بتوانی صحیح و خدایسندانه و آنچه مایه‌ی رشد تو در آن هست انجام دهی. مبدا در محلّ تهمت بایستی مبدا با کسی که مورد سوءظن دیگران است همنشینی کنی زیرا همنشین بد، انسان را تغییر می دهد و به انحراف می کشاند. پسر من همیشه خدا را برای خود در هر عملی منظور کن و برای خدا کارهای را انجام بده و از زشت گوئی برای خدا خود را نگه دار. و او را فرماندهی کارهای خوب و صحبت بدان و او را نهی کننده از بدیهایت بدان. و برای خود برادرانی از میان مردم در ارتباط با خدای تعالی و برای خدا انتخاب کن و مرد شایسته و صالح را برای شایستگی اش دوست داشته باش و با فاسق به خاطر دینت مدارا کن ولی در قلبت با او دشمن باش و با اعمال او دور باش تا مبدا تو هم مثل او شوی و مبدا در سر راه ها بنشین. و با کسی که عقل و علم ندارد، رفت و آمد و همنشینی را ترک کن. پسر من در معیشت میانه رو باش در [صفحه ۴۶] عبادت حدّ وسط را بگیر و کوشش کن که عبادتهائی را که دوام دارد و تو طاقتش را داری انتخاب نمایی و خود را به کم حرف زدن ملزم کن تا سالم بمانی و در هر کار خیری مقدم باش تا فائده ببری و کارهای خوب را یاد بگیر تا عالم شوی و در هر حال به یاد خدا باش و به کودکان و خردسالان از اهل خانهات مهربان باش و به بزرگترهای آنها احترام بگذار و هرگز غذائی را که قبل از آن از آن غذا به دیگران نخورانده‌ای خودت نخور و تو را سفارش می کنم به روزه. زیرا آن زکات بدن و سپری از امراض است. و جهاد با نفس کن و از همنشینت حذر کن و از دشمنت اجتناب کن و کوشش کن که در مجالس ذکر باشی و زیاد دعا کن. پسر من برای تو، چیزی از نصیحت فروگذار نکرده‌ام و این لحظه ساعت جدائی من و تو است. و به تو سفارش می کنم که به «محمد» برادرت خوبی کنی زیرا او برادرت و پسر پدرت است و تو می دانی که چقدر من او را [صفحه ۴۷] دوست دارم. و اما در خصوص برادرت «حسین» سفارشی ندارم زیرا او پسر مادرت هست و تو با او از یک پدر و مادرید لذا احتیاجی به سفارش ندارد و خدا را جای خودم در میان شما قرار می دهم و از او می خواهم که امور شما را اصلاح کند و او شما را از شرّ متجاوزین حفظ کند و کوشش کنید که تا می توانید صبر کنید. صبر کنید تا خدای تعالی امر خود را نازل کند. ولا قوه الا بالله العلیّ العظیم.

[۲۷]. [صفحه ۴۸] اصبح بن نباته می گوید: وقتی ابن ملجم لعنه الله علیه، علی بن ابیطالب (علیه السلام) را ضربت زد و آن حضرت را به منزل بردند من و جمعی از مردم پشت در خانه‌ی علی (علیه السلام) نشسته بودیم ناگهان صدای گریه از میان منزل به گوشمان رسید ما هم پشت در خانه گریه می کردیم که حضرت امام مجتبی (علیه السلام) از منزل بیرون آمدند و فرمودند امیرالمؤمنین (علیه السلام) دستور داده‌اند به خانه هایتان برگردید. همه رفتند و فقط من ماندم. امام مجتبی (علیه السلام) دوباره از خانه بیرون آمدند و فرمودند مگر [صفحه ۴۹] نگفتم به طرف خانه هایتان برگردید. گفتم: نه، به خدا قسم ای پسر پیغمبر نمی توانم بروم پاهایم قوت حرکت ندارد و من از اینجا نمی روم تا مولایم امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بینم و اشک می ریختم. حضرت امام مجتبی (علیه السلام) داخل منزل شدند و چند لحظه بیشتر نگذشت دوباره بیرون آمدند و به من فرمودند: داخل شو من وارد منزل شدم و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را دیدم که سر مبارکش را با عمامه‌ای بسته‌اند رنگ عمامه زرد بود ولی رنگ صورت امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم به قدری زرد شده بود که من فرقی بین رنگ عمامه و رنگ صورت آن حضرت نگذاشتم لذا خود را به روی دست و پای آن حضرت انداختم و گریه می کردم و او را می بوسیدم. به من فرمود: گریه مکن ای اصبح به خدا قسم این راه بهشت است که می روم. عرض کردم: قربانت کردم می دانم که شما به بهشت می روید ولی گریه‌ی من برای دوری از شما است. سپس گفتم: قربانت کردم حدیثی برایم بفرائید که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیده باشید زیرا ممکن است بعد از این دیگر حدیثی از شما نشنوم. فرمود: بله همین طور است. [۲۸] (در اینجا امام (علیه السلام) همان [صفحه ۵۰] روایتی را که ما در کتاب «انوار زهرا (علیها السلام)» نقل کرده ایم بیان می فرماید و ما در اینجا به خاطر اختصار از نقل ترجمه آن حدیث [صفحه ۵۱] خودداری می کنیم.) و امّا چرا این روایت را ما در حالات حضرت مجتبی (علیه السلام) نقل کردیم به خاطر آنکه بگوئیم از روز نوزدهم ماه مبارک رمضان دیگر رتق و فتق امور در دست امام مجتبی (علیه السلام) قرار گرفته بود ولی هنوز تحت فرماندهی حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود. حضرت مجتبی (علیه السلام) فرمودند: وقتی من می خواستم خبر دستگیری ابن ملجم را به پدرم بدهم گفتم: ای پدر، دشمن خدا و دشمن شما را دستگیر کردیم ولی دیدم آن حضرت جواب ندادند، لحظه‌ای خوابشان برده بود بعد از ساعتی چشمهای مبارکش را باز کردند و در حالی که می فرمودند: ای ملائکه‌ی پروردگارم، با من مدارا کنید. من به ایشان عرض کردم: این دشمن خدا و دشمن شما ابن ملجم است به خدمت شما آورده ایم تا هر چه بفرائید انجام دهیم حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) چشمهای مبارکش را باز کردند و به ابن ملجم نگاه کردند دیدند دستهای او را بسته‌اند و شمشیرش به گردش آویز است پدرم با حال ضعف و صدای لرزان و با کمال مهربانی و محبت به او فرمودند: کار بسیار زشت بزرگی کردی. آیا من برای تو بد امامی بودم که این گونه مجازاتم نمودی؟ آیا من به تو مهربان نبودم و تو را بر [صفحه ۵۲] دیگران ترجیح نمی دادم و به تو نیکی نمی کردم و عطاءم را به تو زیاد نکرده بودم؟ آیا مردم پشت سر تو چیزهایی نمی گفتند و من اعتنا نمی کردم و تو را آزاد گذاشته بودم و عطاءم را از تو دریغ نمی کردم؟ من می دانستم تو بالاخره قاتل منی. ابن ملجم چشمانش پر از اشک شد و گفت: ای امیرالمؤمنین (علیه السلام) تو می خواهی کسی را که در آتش است نجاتش دهی! پدرم امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: راست می گوئی. سپس رو به من کردند و فرمودند: ای پسر من به اسیری که در دست تو است مدارا کن و به او مهربانی و نیکی کن و به او اظهار شفقت کن آیا نمی بینی چگونه از ترس چشمهایش به گودی نشسته و قلبش از وحشت چگونه می زند من گفتم: پدر او شما را به قتل رسانده شما سفارشش را می کنید که ما با او مدارا کنیم. فرمود: بله پسر من ما خاندانی هستیم که اگر کسی به ما بدی بکند در مقابل جز اکرام و گذشت و مهربانی چیزی نمی بیند. پسر من تو را به حقّی که من به تو دارم از هر غذائی که خودت [صفحه ۵۳] می خوری به او هم از همان غذا بخوران و از همان آبی که خودت می خوری به او هم بده. پسر من دست و پای او را به غل و زنجیر نبند اگر من مُردم او را می توانی به نحوی که می گویم قصاص کنی و او را بکشی. بیش از یک ضربت به او نزن، سپس جسدش را بسوزان و او را مثله نکن زیرا من از جدّت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم که می فرمود:

کسی را مثله نکنید ولو سگ درنده‌ای باشد و اما اگر زنده ماندم من او را خودم عفوش می‌کنم و خودم می‌دانم با او چه کنم اگر عفوش کنم ما خاندانی هستیم که برای گناهکار جز عفو و اکرام چیزی نمی‌خواهیم. [۲۹]. [صفحه ۵۴] حضرت امام مجتبی (علیه السلام) روز بیست و یکم ماه مبارک رمضان که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از دار دنیا رحلت فرمود طبق وصیت آن حضرت که فرموده بود تو و حسینم کافی هستید برای حمل جنازه‌ام و شما دو نفر عقب جنازه‌ام را می‌گیرید و می‌برید. امام مجتبی (علیه السلام) فرمودند: ما جنازه را برداشتیم و در غرین دفن کردیم. حضرت مجتبی (علیه السلام) فرمودند: بعد از دفن آن حضرت وقتی به کوفه برگشتیم اصحاب و اولاد امیرالمؤمنین (علیه السلام) جمع شدند تا ابن ملجم را به قتل برسانند. عبدالله بن جعفر گفت: دست و پایش را قطع کنید و بعد او را بکشید. محمد بن حنفیه گفت: آویزش کنیم [صفحه ۵۵] تا مردم سنگسارش کنند و سپس او را آتش بزنیم. دیگری گفت: او را زنده به دار بیاویزید تا بمیرد. حضرت امام مجتبی (علیه السلام) فرمودند: من فقط امثال امر پدرم حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را می‌کنم سپس آن حضرت دستور فرمودند که او را بیاورند. او را آوردند و مردم به او لعن و نفرین می‌فرستادند و او ساکت بود. حضرت امام مجتبی (علیه السلام) فرمودند: ای دشمن خدا، امیرالمؤمنین (علیه السلام) و امام المسلمین را کشتی. در اینجا ابن ملجم سرش را بلند کرد و گفت: ای حسن و ای حسین بر شما سلام باد هر چه می‌خواهید با من بکنید. آنها گفتند: ما می‌خواهیم آن چنان که تو آقا و مولای ما را کشتی تو را بکشیم. ابن ملجم گفت: هر چه می‌خواهید انجام بدهید زیرا اگر شما مرا بکشید و به من ارفاق نکنید من کسی هستم که شیطان او را ذلیل کرده و او را از راه حق باز داشته است من نفسم را می‌خواستم در فشار بگذارم که این کار را نکند ولی او از من تبعیت نکرد او را نهی کردم او قبول نکرد پس او را و می‌گذارم تا بچشد جزای بدی کارش را و برای او عذاب شدیدی خواهد بود سپس اشک نحسش جاری شد و رو به امام مجتبی (علیه السلام) کرد و گفت: من پدرت را کشتم و الآن در مقابلت هستم هر چه می‌خواهی بکن و حقت را هر طور که می‌خواهی از من بگیر سپس خودش دو زانو نشست و گفت: ای پسر پیغمبر، خدائی را ستایش می‌کنم که [صفحه ۵۶] کشتن مرا در دست تو قرار داد حضرت امام مجتبی (علیه السلام) دلش به حال او سوخت زیرا آن حضرت مانند پدرش دل مهربانی داشت صلوات خدا بر او باد. بالاخره امام مجتبی (علیه السلام) همان گونه که پدرش فرموده بود او را با یک ضربت شمشیر کشت و بدنش را آتش زد. [۳۰]. سپس مردم به خانه‌ی قطام ریختند و با شمشیر او را قطعه قطعه کردند و شیب بن بحیره و وردان بن مجالد (همدستان ابن ملجم) را مردم همان شب کشتند. [۳۱]. در اینجا بد نیست به یک مطلب مهم دینی اشاره کنیم و آن این است که انسان باید از اول زندگی یعنی از آن وقتی که به حد بلوغ می‌رسد و هنوز صفات رذیله در او رشد نکرده زمینه‌ی تزکیه‌ی نفس و دوری از اعمال زشت را در خود ایجاد کند و از راه صحیح و اساسی به سوی خدا حرکت نماید و الا اگر بخواهد به فکر تزکیه نفس نباشد و به قول بعضی از افراد بی تجربه که می‌گویند تزکیه‌ی نفس همان ترک محرّمات و انجام واجبات است به تقوای ظاهری اکتفا کند هر وقت که باشد نفس اماره بالسوء او را از پا در می‌آورد [صفحه ۵۷] و شیطان به او کمک می‌کند و دست به جنایتی می‌زند که قابل جبران نباشد شما بسیار شنیده اید و حقیقت هم دارد که ابن ملجم و یا سائر اهل نهروان مقدّس و نماز شب خوان و بعضی حافظ قرآن بوده‌اند پس چرا آنها به این همه جنایت که حتّی اگر وجدانشان را قاضی قرار می‌دادند آنها را نهی می‌کرد، دست زدند؟ چرا نماز و روزه و تهجدشان آنها را از این اعمال زشت باز نداشت؟! جوابش یک کلمه است و آن این است که آنها قبل از آنکه انسان شوند قبل از آن که تزکیه‌ی نفس کنند به این گونه مقدّس مآبی‌ها گرویده بودند و خودسرانه و بدون پیروی از ولایت و امامت و بدون تزکیه‌ی نفس خود از صفات رذیله مانند حبّ جاه و ریاست، مانند حقد و کینه و حسادت، مانند کبر و غرور و لجاجت، اعمالی را که از اسلام شنیده بودند عمل می‌کردند و خود را صدرنشین بهشت هم می‌دانستند و اگر روزی هم به فکر اصلاح جامعه و نجات مردم از ناراحتی و کمک به آنها می‌افتادند تصمیم می‌گرفتند که علی بن ابیطالب (علیه السلام) را در ردیف معاویه و عمروعاص بکشند و آن قدر این مقدّسین نهروانی کم درک بودند که فرقی بین علی بن ابیطالب (علیه السلام) و

حضرت مجتبی (علیه السلام) و معاویه نمی گذاشتند لذا اینکه می بینیم اسلام بیش از هر چیز به ولایت و از راه ولایت، به تزکیه نفس اهمیت داده برای این است که مردم مسلمان این گونه اشتباهات را نکنند و در مرحله اول به تهذیب نفس از جمیع رذائل پردازند تا بتوانند نفس خود را در مواقع [صفحه ۵۸] حساس کنترل کنند امید است پروردگار متعال ما را از هر گونه انحراف محفوظ بدارد.

خطبه امام مجتبی علیه السلام

صبح روز بیست و یکم ماه مبارک رمضان که مقام مقدس ولایت و امامت مطلقه به امام مجتبی (علیه السلام) رسماً منتقل شد آن حضرت به مسجد کوفه رفتند و بر فراز منبر امیرالمؤمنین (علیه السلام) ایستادند و حمد و ثنای الهی را گفتند و درود به خاتم انبیاء (صلی الله علیه و آله و سلم) فرستادند سپس فرمودند: «لقد قبض فی هذه اللیلة رجل لم یسبقه الأولون بعمل، ولم یدرکه الآخرون بعمل لقد کان یجاهد مع رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) فقیه بنفسه، وکان رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) یوجهه برایت، فیکفنه جبرئیل عن یمینه، ومیکائیل عن شماله، ولا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه، ولقد توفی فی اللیلة الّتی عرج فیها بعیسی بن مریم، و الّتی قبض فیها یوشع بن نون (وصی موسی)، وما خلف صفراء ولا بیضاء إلا سبعمائة درهم فضلت عن عطائه، أراد أن یتاع بها خادما لأهله. ثم خنفته العبرة فبکی و بکی الناس من حوله معه، ثم قال: أنا ابن البشیر أنا ابن النذیر أنا ابن الدّاعی إلى الله بأذنه أنا ابن السراج المنیر، أنا من أهل بیت أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا أنا من أهل بیت فرض الله مودّتهم فی کتابه فقال تعالی: «قل لا اسئلكم علیه أجرا إلا المودة فی القربی و من یقترب حسنة نزد له فیها حسنا» فالحسنة مودّتنا اهل البیت ثم جلس».

[۳۲]. یعنی دیشب مردی از دنیا رفت که از اولین و آخرین انسان، کسی در عبادت و عمل صالح به پایه‌ی او نرسیده و کسی بر او سبقت نگرفته است او در کنار رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و در خدمت آن حضرت با دشمنان جهاد می کرد و خود را سپر بلای او قرار داده بود. [صفحه ۶۰] پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی او را به میدان جنگ می فرستاد جبرئیل در طرف راستش و میکائیل طرف چپش بودند و او بر نمی گشت تا جنگ را خدای تعالی بوسیله‌ی او فتح می فرمود و او در شبی از دنیا رفت که حضرت «عیسی» به آسمان رفت حضرت «یوشع بن نون» وصی حضرت موسی وفات کرد و از خود مالی جز هفتصد درهم که می خواست با آن خادمی برای اهل خانه اش بخرد چیزی باقی نگذاشت. در اینجا عقده گلویش را گرفت و بسیار گریه کرد و مردمی که اطرافش بودند آنها هم گریه کردند. سپس امام مجتبی (علیه السلام) فرمودند: من پسر پیغمبر بشارت دهنده هستم من پسر پیغمبر ترساننده هستم من پسر آن کسی هستم که مردم را به سوی خدا با اذن خدا دعوت می کرد من پسر چراغ نورانی هدایتیم من از اهل بیتی هستم که خدای تعالی رجس و پلیدی را از ما دفع کرده و ما را با طهارت خوبی پاک نگه داشته است من از [صفحه ۶۱] اهل بیتی هستم که خدای تعالی در قرآن محبت ما را بر مسلمانان واجب کرده و فرموده بگو ای پیامبر من از شما مزدی در مقابل رسالت نمی خواهم مگر محبت به اقربایم و کسی که نیکی را فراهم کند ما به او نیکی زیادی می کنیم و می دانید که حسنه و نیکی محبت ما خاندان است سپس آن حضرت نشستند. در کتاب ارشاد شیخ مفید می نویسد که امام مجتبی (علیه السلام) وصی پدرشان امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر اهل و اولاد و اصحابشان بودند و به آن حضرت وصیت کرده بودند که ناظر موقوفات و صدقات جاریه‌ی آن حضرت باشند. در کتاب کفایة الاثر می نویسد: زمانی که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) شهید شدند حضرت امام حسن (علیه السلام) به منبر رفتند و خواستند حرف بزنند که عقده گلویشان را گرفت و چند لحظه نشستند و گریه کردند سپس برخاستند. [۳۳]. [صفحه ۶۲] بعد از آنکه حمد و ثنای الهی را گفتند و خدای تعالی را با الفاظ پر معنائی که حاکی از معارف حقّه‌ی اهل بیت عصمت (علیهم السلام) بود ستودند، فرمودند: خدائی را سپاسگزارم که نیکو قرار داد خلافت را برای ما اهل بیت پیامبر و به حساب خدای تعالی می گذاریم عزا و مصیبتمان را در خصوص پیامبر اکرم و امیرالمؤمنین حضرت علی بن

ایطالب (علیهما السّلام). این عزاء، شرق و غرب عالم را مصیبت زده کرد به خدا قسم پدرم درهمی و دیناری از خود باقی نگذاشته جز هفتصد درهم که می خواست با آن خدمتگزاری برای [صفحه ۶۳] اهل بیتش بخرد. محبوبم و جدّم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: خلافت را دوازده نفر از اهل بیتش عهده دار می شوند که هیچ یک از ما به مرگ طبیعی از دنیا نمی رویم مگر آنکه ما را یا با شمشیر می کشند و یا آنکه مسموم می کنند. در کتاب ارشاد شیخ مفید آمده که وقتی حضرت امیرالمؤمنین (علیه السّلام) شهید شدند حضرت امام مجتبی (علیه السّلام) برای مردم خطبه‌ای خواندند و حقّ خود را به مردم متذکّر شدند و اصحاب امیرالمؤمنین همه با آن حضرت بر اینکه جنگ کنند با کسی که او بجنگد و تسلیم باشند در مقابل کسی که او در مقابلش تسلیم باشد بیعت نمودند. [۳۴]. در کتاب مناقب ابن شهر آشوب می نویسد که مسلمانان با حضرت مجتبی (علیه السّلام) در روز جمعه ۲۱ ماه مبارک رمضان سال ۴۰ هجری بیعت کردند و سنّ مبارک آن حضرت ۳۷ سال بود. [۳۵]. ابن عبّاس پسر عموی امیرالمؤمنین (علیه السّلام) که از شاگردان برجسته‌ی مکتب ولایت بود پس از خطبه‌ی امام مجتبی (علیه السّلام) چنین گفت: [صفحه ۶۴] ای مردم این پسر پیغمبر و جانشین رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و خلیفه‌ی امیرالمؤمنین است با او بیعت کنید. مردم گفتند: به او چقدر محبوب و شایسته‌ی خلافت است و لذا برای بیعت با او بر یکدیگر پیشی می گرفتند و همه با آن حضرت بیعت کردند. حضرت مجتبی (علیه السّلام) تمام والیان ممالک مختلف را که امیرالمؤمنین منسوب فرموده بودند طیّ بخشنامه‌ای آنها را در پُست خود تثبیت فرمودند و بیعت مردم کوفه را به اطلاع آنها رساندند. لذا همزمان با بیعت مردم کوفه استانداران ممالک دیگر مثل ایران و حجاز و عراق و یمن و بطور کلی در تمام نقاط جهان بجز شام از مردم برای آن حضرت بیعت گرفتند و تمام مردم مسلمان یکپارچه به امامت و ولایت و خلافت آن حضرت ایمان آوردند ولی در شام که محلّ استقرار دشمن ترین دشمنان خاندان عصمت و طهارت (علیهم السّلام) بود مردم از روی ترس و جهل و به خاطر تبلیغات سوء معاویه نتوانستند با آن حضرت بیعت کنند بلکه معاویه به همان روش سابق خود که درباره‌ی حضرت امیرالمؤمنین (علیه السّلام) داشت بنای مخالفت با آن حضرت را گذاشت و کوشش می کرد که طرفداران حضرت امام مجتبی (علیه السّلام) را از اطراف آن حضرت پراکنده کند. [صفحه ۶۵]

فعالیت‌های سیاسی معاویه

معاویه جاسوسانی را با پول و وعده اعطاء قدرت، از منافقین که در ظاهر از اصحاب امیرالمؤمنین و امام مجتبی (علیه السّلام) بودند می خرید و آنها را به جاسوسی در کوفه و سائر ممالک اسلامی وادار می کرد مثلاً مرد ناشناسی از قبیله‌ی حمیر از طرف معاویه در کوفه جاسوسی می کرد که امام مجتبی (علیه السّلام) او را دستگیر فرمودند و گردن زدند. در بصره نیز فرد دیگری به جاسوسی پرداخته بود که به دستور کتبی امام (علیه السّلام) بوسیله‌ی والی آن حضرت دستگیر شد و کشته شد. بعضی از طرفداران آن حضرت در اوائل زیر بار معاویه نمی رفتند ولی بعدها بخاطر تبلیغات معاویه علیه آن حضرت قیام کردند. مثلاً به زیاد به عبید که در فارس و ایران والی حضرت امیرالمؤمنین و امام مجتبی (علیهما السّلام) بود. و معاویه او را برادر خود می دانست زیرا مادر زیاد بن عبید زن بد کاره‌ای بود و با ابوسفیان روابط نامشروع داشت و عبید مرد بی غیرتی بود که به دست خود سمیه زن خود را در اختیار دیگران منجمله ابوسفیان می گذاشت و معاویه معتقد بود که زیاد بن عبید پسر ابوسفیان است. لذا او را برادر خود می دانست و چون والی امیرالمؤمنین شده بود از این جهت رنج می برد لذا اوّل به او نامه‌ای به این مضمون نوشت. [صفحه ۶۶] «از امیرالمؤمنین معاویه به زیاد بن عبید» تو بنده‌ی ناشکری بودی و کفران نعمت کردی و لذا مستوجب نعمت شدی ولی اگر شکر نعمت می کردی و کفران آن را نمی کردی برای تو بهتر بود. برگ از درخت می روید و شاخه از ریشه بیرون می آید. ای بی پدر و مادر که خود را به هلاکت انداختی و گمان کرده‌ای که از تحت قدرت من خارج شده‌ای هیئات هر خردمندی حتّی ممکن است رأیش درست نباشد و صاحبان رأی مصون از خطا نیستند تو ای پسر سمیه دیروز بنده‌ی ما بودی، امروز فرمانروای شهری شده‌ای و هیچ کس

مانند تو این چنین زود ترقی نکرده است. من به تو دستور می دهم به مجرّد رسیدن این نامه از مردم فارس برای من بیعت بگیر و حرف مرا اهمیت بده و اگر چنین نکنی جان و مالت را هدر داده‌ای و با کوچکترین وسیله تو را از قدرت سلب می کنم و تو را زیر نظر می گیرم و قسم می خورم که تو را دست بسته و پیاده [صفحه ۶۷] از فارس تا شام بکشانم و تو و پدرت را در بازار برده فروشان می فروشم و همان طوری که قبلاً برده بوده‌ای باز به بردگی برمی گردی و السلام. زیاد بن عبید وقتی نامه معاویه را خواند سخت عصبانی شد و مردم را در مسجد جمع کرد و به منبر رفت. پس از حمد و ثنای الهی گفت: پسر هند جگرخوار، کشنده‌ی حمزه‌ی سیدالشهداء و کسی که علناً بر خلاف اسلام کار می کند و نفاق خود را پنهان کرده و فرماندهی لشکر احزاب شده و کسی که مالش را در راه خاموش کردن نور خدا صرف می کند به من نامه‌ای نوشته و تهدیدم کرده که برای او بیعت بگیرم و بیعت حضرت علی و امام مجتبی (علیهما السلام) را بشکنم و حال آنکه او مانند ابری است که بارانش فرو ریخته و بی جهت رعد و برقی می زند و به زودی باده‌ها او را پراکنده می سازند. هر چیز که ذلیل و زبون و ضعیف باشد تهدید بیهوده می کند. آیا او با تهدیدی که مرا نموده واقعا مرا می ترساند و او بزرگ می شود؟! [صفحه ۶۸] حاشا، هیهات، او اشتباه می کند راهی غیر از راه حق و راه غیر دین را انتخاب کرده من که صاعقه‌های تهاجم را دیده‌ام. چگونه ممکن است از او بترسم. بین من و او پسر دختر پیغمبر با صدهزار نفر از مهاجر و انصار قرار گرفته‌اند و پشتیبان من اند. به خدا قسم اگر به من اجازه دهد که به جنگ معاویه روم چنان با او جنگ کنم که در روز روشن ستاره‌های آسمان را به او نشان بدهم. (یعنی روز را برای او چون شب تاریک نمایم.) و آب تلخ خردل را در بینی او بچکانم تا مغز او را بخشکاند. امروز کار با حرف است. ولی فردا با تیر و نیزه است. بعد از این خطبه جواب نامه معاویه را این چنین نوشت: ای معاویه نامه‌ی تو به من رسید و از مضمونش مطلع شدم تو را چون غریقی می بینم که دستخوش امواج واقع شده‌ای و برای نجات خود به خزه‌های روی آب و به پای قورباغه‌ها دست می اندازی کسی کفران نعمت کرده که خود را سزاوار عقوبت پروردگار نموده و خدا و پیامبرش را به خشم درآورده و در روی زمین فساد کرده است. امّا اینکه مرا فحش داده‌ای اگر حلم من نبود و نمی ترسیدم که مردم مرا بی عقل بدانند تو را آن چنان رسوا [صفحه ۶۹] و آلوده معرفی می کردم که به هیچ آبی شسته نشوی و اینکه مرا به مادرم سمیه نسبت داده‌ای و سرزنش کرده‌ای و اسم پدر مرا نبرده‌ای اگر من پسر سمیه‌ام تو پسر جماعتی از مردهای زمان جاهلیتی. امّا اینکه خیال کرده‌ای که مرا بدون کوچکترین وسیله و بدون زحمت بدست می آوری و باز داشتم می کنی خیلی اشتباه کرده‌ای آیا هیچ وقت شده باز شکاری از صدای گنجشکی بترسد یا گرگ درنده‌ای طعمه‌ی گوسفندی شود حالا تو در راه خود برو که من به غیر از جایی که تو ناراحت می شوی فرود نخواهم آمد و به غیر از کاری که از آن تو بدت می آید من انجام نمی دهم و به زودی خواهی دید کدامیک از ما پست تر و کدامیک سربلندتریم و السلام. ملاحظه می کنید که چگونه معاویه می خواهد نمایندگان و والیان امیرالمؤمنین و امام مجتبی (علیهما السلام) را به سوی خود جذب کند. و زیاد بن عبید را که زمینه‌ای در او برای انحراف می بیند و احتمال می دهد که با تهدید او را بتواند منحرف کند نامه‌ی تهدید آمیزی با این آب و تاب به او می نویسد. بد نیست در اینجا ببینیم بالاخره چه شد که زیاد بن عبید طرفدار معاویه شد اگر چه مقداری از مطلب پرت می شویم. وقتی معاویه متوجه شد که به این وسیله نمی تواند «زیاد بن عبید» را جذب کند، «مغیره بن شعبه» را برای واسطه‌گیری نزد او فرستاد تا از راه محبت او را به طرف خود بکشاند. [صفحه ۷۰] لذا روزی معاویه به «مغیره بن شعبه» گفت: من هیچگاه از فکر «زیاد بن عبید» بیرون نمی روم. زیرا او در سرزمین فارس حکومت می کند و مردم را از خود راضی کرده و آنان به او اظهار علاقه و محبت می نمایند و مال و ثروت زیادی در اختیارش گذاشته‌اند و حتی شب گذشته خواب به چشمانم راه نیافت و این مسأله برایم خیلی مشکل شده اگر او با یکی از اهل بیت پیغمبر مانند حسن بن علی (علیه السلام) بیعت کند و او علیه من با لشکرش قیام نماید مصیبت بزرگی برای من خواهد بود. زیرا «زیاد بن عبید» از سران عرب است. «مغیره» به معاویه گفت: اگر اجازه بدهی من به طرف فارس می روم و با او حرف می زنم چون از قدیم با او رفاقتی داشته‌ام. معاویه گفت: بسیار خوب عجله کن و تا می توانی او را به وعده

های من مطمئن کن. و نامه‌ای معاویه برای «زیاد بن عبید» نوشت و به دست «مغیره» داد و او را به سوی فارس روانه کرد. در این نامه معاویه «زیاد بن عبید» را برادر خود خطاب کرده و می نویسد: این نامه از معاویه پسر ابوسفیان به زیاد پسر ابوسفیان. برادرم بسیار اتفاق می افتد که مردم بوسیله‌ی هوای نفس خود را به مهلکه می اندازند چرا نمی ترسی از آن روزی که [صفحه ۷۱] بخاطر قطع رحم و با دشمن، دوست شدن گرفتاریهایی برایت پیش بیاید. این عمل تو بخاطر سوء ظنی است که نسبت به من داری و از خویشاوندی من صرف نظر کرده‌ای تا آنجا که انگار برادر من نیستی و ابوسفیان پدر من و تو نبوده است چقدر بین فکر تو و افکار من تفاوت وجود دارد. من دنبال طلب خون عثمانم و تو با من اعلان جنگ می دهی. این بخاطر رگی است که از مادرت در تو وجود دارد و تو را بی غیرت کرده تو مثل مرغی هستی که تخم خود را دور انداخته و تخم مرغ دیگری را به زیر بال خود نگه داشته است با همه‌ی اینها من تصمیم گرفته‌ام با تو خوبی کنم و تو را به خاطر کارهای بدت مؤاخذه نکنم و برادری تو را ترک ننمایم و اصلاح امور تو را پشت پا نزنم و این را بدان که اگر در اطاعت بنی هاشم به دریا فرو روی و قعر دریا را با شمشیر فتح کنی به هیچ وجه تو با آنها پیوند نخواهی داشت زیرا تو نژادت به عبد شمس می رسد و فرزندان عبد شمس از نظر [صفحه ۷۲] بنی هاشم مبعوض تر از کاردی است که برای سر بریدن گاوی قرار دهند. خداوند تو را رحمت کند. برگرد به سوی اصل و نسب خود، به سوی قوم و قبیله خود و با بال دیگران پرواز نکن و نسب خود را مخفی نکن و این لجباجت را از خود دور کن من به تو اتمام حجت کردم اگر مرا دوست داری و به حرف من اطمینان کامل داری در مقابل این نیکو خدمتی که تو خواهی کرد پاداش خوبی خواهی گرفت و اگر مرا نمی خواهی و حرف مرا نمی پذیری بهتر این است که به یک طرفی بروی که نه به نفع و نه به ضرر من کار کنی، والسّلام. «مغیره» نامه را گرفت و به سوی فارس حرکت کرد. «زیاد بن عبید» وقتی چشمش به او افتاد از او احترام کرد ولی وقتی نامه‌ی معاویه را به او داد زیاد بن عبید خندید و آن را خواند و سپس نامه را به زیر پا انداخت و پایش را روی آن مالید. زیاد بن عبید از مغیره خواست که استراحتی کند ولی مغیره به او گفت: معاویه از نافرمانی تو می ترسد که مرا به طرف تو فرستاده است. و همه‌ی مردمی که در آرزوی موفقیت بوده‌اند با معاویه بیعت کرده‌اند. تو هم به فکر خودت باش و خدمتگزار او [صفحه ۷۳] باش، قبل از آنکه حکومت و خلافت معاویه مستحکم شود و دیگر به تو احتیاجی نداشته باشد. «زیاد بن عبید» گفت: ای مغیره من مرد عجول و بی تجربه‌ای نیستم و در کارها عجله نمی کنم روی این کار فکر می کنم و به تو جواب خواهم داد. مغیره قبول کرد و دو روز منتظر شد روز سوّم زیاد بن عبید به مسجد رفت و در منبر گفت: ای مردم بلاء به سوی شما ممکن است متوجّه شده باشد آن بلاء را تا فرصت دارید از خود دور کنید. وقتی عثمان را کشتند من نگران بودم و روی این موضوع فکر می کردم. مردم را مانند گوسفندانی دیدم که در عید قربان ذبح می شوند. در جنگ صفّین و روز جنگ جمل صد هزار نفر کشته شدند و همه فکر می کردند که از امام خود پیروی می کنند و با بصیرت و در راه حق قدم بر می دارند هم قاتل فکر می کرد که در بهشت می رود و هم مقتول آنها این چنین فکری داشتند. اما این چنین نیست مردم آن روز در این اعمالشان بالاخره اشتباه کرده بودند من الآن می ترسم که وضع گذشته دوباره برای ما پیش بیاید و دین مردم از بین برود. لذا من طرفدار کناره گیری از این مسائل هستم و دوباره‌ی شما هم همان را انجام می دهم که انشاء الله در عاقبت پسندیده باشد. وقتی این خطبه را زیاد بن عبید در منبر برای مردم خواند و از منبر پائین آمد مغیره نزد او رفت و گفت: ای زیاد بن عبید خدا تو را رحمت کند دست از لجباجت بردار و به طرف اقوام و خویشان و [صفحه ۷۴] برادرانت برگرد و قطع رحم نکن. زیاد بن عبید گفت: من با تو مشورتی می کنم حرف آخرت را بگو و از سخنان متفرقه دست بردار چون شخصی که محلّ مشورت است باید امین باشد، بگو من چه کنم؟ مغیره گفت: به حکم عقل. من معتقدم که ارتباط خود را با معاویه حفظ کنی و برادری خود را با او محکم کنی و به طرف او بروی. زیاد بن عبید دیگر حرفی نزد و نامه معاویه را این گونه جواب داد: ای معاویه نامه تو بوسیله مغیره بن شعبه به من رسید، سپاس خداوندی را که تو را در راه راست و مهربانی و دانائی قرار داده است و از آنهایی نیستی که کار خوب را ندانی و از حسد دیگران غافل باشی. اگر بخواهم جواب نامه‌ات

را با دلیل و برهان بنویسم نامه‌ام طولانی می شود. ولی اگر نامه‌ات را با نیت پاک و قطعی نوشته‌ای و مایلی به من نیکی کنی قلب من محلّ محبت به تو خواهد بود ولی اگر قصد مکر و حيله داشته باشی این را بدان که من خود را دستخوش انحرافات تو قرار نخواهم داد. [صفحه ۷۵] و خلاصه در این نامه زیاد بن عبید به معاویه اعلام کرده بود که در مقابل جنگ، با تو جنگ می کنم و در مقابل مسالمت و صلح با تو مسالمت و صلح خواهم نمود. مغیره این نامه را با عجله به معاویه در شام رساند. و معاویه در جواب نامه زیاد بن عبید می گوید: چرا تو برای هلاکت خود کوشش می کنی فوراً نزد من بیا و از درآمدهائی که در آنجا بآ دست آورده‌ای مرا با خبر کن و در هر حال تو در امانی اگر مایل بودی در شام نزد ما می مانی و اگر مایل نبودی ما تو را به یک محلّ امنی می فرستیم. زیاد بن عبید با دریافت این نامه به طرف هبره و از آنجا به طرف شام حرکت کرد. خواهر معاویه که «جویریّه» نام داشت به استقبال زیاد بن عبید آمد و به او گفت: تو برادر من هستی این را پدرم ابوسفیان به من گفته است. زیاد بن عبید بالاخره به نزد معاویه رفت و به عنوان امیرالمؤمنین به او سلام کرد. معاویه بسیار خوشحال شد و به او خیر مقدم گفت و او را در خانه‌ی خوبی جای داد و از اینجا زیاد بن عبید با معاویه صمیمیت خود را برقرار می کند. در اینجا مورّخین جریان مفصلی درباره‌ی ملحق کردن معاویه، زیاد بن عبید را به پدرش ابوسفیان با دلائل و شواهدی بیان [صفحه ۷۶] کرده‌اند که ما از نقل آن خودداری می کنیم ولی اجمالاً معاویه می خواهد اثبات کند که زیاد پسر عبید نیست و بلکه بوسيله زنائی که ابوسفیان با «سمیه» مادر زیاد بن عبید کرده است او پسر ابوسفیان است. و از آن روز به بعد معاویه زیاد بن عبید را، زیاد بن ابوسفیان صدا می زد.

تصمیم بر جنگ

به هر حال وقتی مردم کوفه با حضرت امام مجتبی (علیه السلام) بیعت کردند آن حضرت به منبر رفتند. و این خطبه را قرائت فرمودند که خلاصه ترجمه اش این است. ما حزب اللّٰهیم که بر دشمنان غلبه می کنیم و عترت رسول خدائیم که به آن حضرت از همه نزدیکتریم و اهل بیت پاک و طاهر و طیب آن حضرتیم. و یکی از دو ثقیلی هستیم که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) ما را در میان امتش گذاشته و تالی تلو کتاب خدائیم که در آن کتاب تفصیل و توضیح هر علمی است. آن کتاب را چیزی از قبل و از بعد باطل نمی کند. ما در تفسیر قرآن پشتوانه‌ی محکم آن هستیم و در تأویل آن با ظنّ و گمان سخن نمی گوئیم بلکه آنچه می گوئیم [صفحه ۷۷] با یقین کامل خواهد بود. بنابراین از ما اطاعت کنید زیرا اطاعت ما واجب است و اطاعت ما مانند اطاعت خدا و پیغمبر است. پروردگار متعال در قرآن می فرماید: ای کسانی که ایمان آورده اید اطاعت کنید خدا و رسول خدا و اطاعت کنید اولی الامر را و اگر در مساله‌ای میان شما نزاعی در گرفت به خدا و رسول رجوع کنید تا حقیقت آن موضوع را دریابید. و از سخنان شیطان بر حذر باشید زیرا او دشمن آشکارای شما است و از دوستان شیطان نباشید تا شما را فریب ندهد آن چنان که قریش را فریب داد چنانکه خدای تعالی می فرماید: که شیطان به آنها گفت: امروز بر شما کسی غلبه نمی کند و من پناهگاه شمایم و وقتی لشکر فرشتگان را دید از آنها گریخت و گفت: من از شما بیزارم و من می بینم آنچه را که شما نمی بینید. سپس فرمود: نفع و بهره‌ی خود را در زیر سایه‌ی شمشیر و نیزه بدانید و در جنگ دشمن را درهم بشکنید و تیرهای دشمن را [صفحه ۷۸] هدف باشید. پس بدانید که نفعی انسان از ایمانش نمی برد مگر آنکه از قبل ایمان آورده باشد و از ایمانش خوینها را کسب کرده باشد. [۳۶]. حضرت مجتبی (علیه السلام) بعد از شهادت علی بن ابیطالب (علیه السلام) دو ماه در کوفه بودند و مردم مسلمان فکر می کردند که آن حضرت به فکر جمع آوری لشکر و حرکت به طرف شام برای سرکوبی معاویه است ولی مردم طولانی شدن این تصمیم و اظهار نظر نفرمودن آن حضرت دلنگش شدند. لذا عبدالله بن عباس نامه‌ای به حضرت مجتبی (علیه السلام) نوشت که خلاصه اش این است: مردم مسلمان شما را به عنوان خلیفه و ولیّ امر خود بعد از [صفحه ۷۹] علی بن ابیطالب پذیرفته‌اند و اطاعت را کرده‌اند پس مهیای جنگ باشید و جهاد با دشمن را تصمیم بگیرید. و اصحاب خود را جمع کنید و بزرگان

اصحابتان را احترام کنید زیرا جمعی از مردم نفوذ حق را در صورتی که موجب عدل و اقتصاد باشد مایل نیستند و به چیزی محبت دارند که مایه‌ی ظلم و ستم و ذلت مؤمنین و مایه‌ی عزت کفار و فاجرین است، از پیشوایان عدل پیروی کنید زیرا دروغ روا نباشد مگر در جنگ یا در اصلاح بین مردم، جنگ خود خدعه‌ای است و شما در این مسأله در وسعتید تا زمانی که جنگ کنید و حق را باطل نکنید و بدانید که علی بن ابیطالب (علیه السلام) پدرتان غنیمت را در بین مردم اعم از شخصیتها و مردم عادی مساوی تقسیم می فرمود و از همین جهت مردم از او رو گردانند و به طرف معاویه رفتند. و بدانید با کسی که جنگ می کنید از ابتداء ظهور اسلام، با خدا و رسولش جنگ می کرد تا امر الهی ظاهر شد و اسلام و دین عزت و قوت گرفت و اینها بعد از آنکه به ظاهر ایمان آوردند آیات قرآن را با تمسخر می خواندند و با بی توجهی و کسالت نماز می خواندند و با اکراه واجبات را انجام می دادند ولی زمانی که متوجه شدند که جز اهل تقوا در اسلام کس دیگری عزت ندارد خود را به سیمای صالحین درآوردند که مردم مسلمان فکر کنند آنها خوباند و اهل خیرند و آنها به همین دورویی و ظاهرسازی ادامه دادند تا وقتی که با مسلمانان در اماناتشان شریک شدند [صفحه ۸۰] مسلمانها هم آنها را به خدای تعالی واگذاشتند و گفتند: اگر راست می گویند و از صالحین هستند طبعاً برادران دینی ما خواهند بود و اگر دروغ می گویند آنها خودشان ضرر می کنند. خدای تعالی اینها را و کسانی که مانند اینها هستند جز در گمراهی قرار ندهد و جز دشمنی با متدینین کار دیگری نمی کنند بنابراین با آنها باید جنگ کنید و به ذلت راضی نشوید و خاری و پستی را قبول نکنید. حضرت علی بن ابیطالب (علیه السلام) حکمیت را قبول نکردند مگر با فشاری که مردم بر او آوردند آنها اگر به عدل حکم می کردند می دانستند که خلافت، حق علی بن ابیطالب (علیه السلام) است ولی چون به هوای نفس حکم کردند مسأله عکس شد و به ضرر آنها تمام شد و آن حضرت به عراق بازگشتند و در آنجا ماندند تا اجلشان رسید و اکنون خلافت به شما رسیده و تا زنده هستید از حقتان جدا نشوید و شما اولی به خلافت هستید والسلام. وقتی نامه ابن عباس به حضرت امام مجتبی (علیه السلام) رسید و دانستند که مردم درخواست جنگ با معاویه را دارند تصمیم گرفتند که به طرف شام بروند ولی جاسوسان معاویه که بیشتر در کوفه و بصره بودند و اخبار جنگ را به معاویه می رساندند مرتب گزارش کارهای امام مجتبی (علیه السلام) را به معاویه می دادند و کارشکنی می کردند و لذا حضرت امام مجتبی (علیه السلام) نامه‌ای به معاویه نوشتند که خلاصه اش این است: [صفحه ۸۱] تو جاسوسانت را به طرف من می فرستی تا مکر و حيله کنند و به من ضرر برسانند مثل اینکه مایلی با من وارد جنگ شوی من هم انشاءالله مطابق توقع تو عمل می کنم و به من خبر داده‌اند که تو حرف نامربوط پشت سر من می زنی و مرا شماتت به چیزی می کنی که هیچ عاقلی چنین کاری را نمی کند، والسلام. وقتی نامه‌ی امام مجتبی (علیه السلام) به دست معاویه رسید در جواب آن حضرت نوشت: نامه شما را خواندم از مضمونش نه خوشحال شدم و نه محزون گردیدم من هیچگاه شما را شماتت نکرده و پشت سر شما حرف بدی نگفته‌ام و اما پدر شما علی بن ابیطالب (علیه السلام) در عظمت و بزرگواری همان گونه است که اعشی (از بنی قیس بن ثعلبه) در اشعارش گفته و آن حضرت را مدح می کند. حضرت امام مجتبی (علیه السلام) نامه دوم را به معاویه می نویسند که در آن نسبت به او ملایمت و مسالمتی اظهار می دارند و در آن نامه متذکر می شوند که: بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بر سر زمامداری و خلافت در اسلام نزاع شد و اهل بیت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را کنار گذاشتند و [صفحه ۸۲] ما خود را در نزاع آنها کنار کشیدیم و ما در تعجب بودیم که چگونه آنها حق ما را تصاحب کردند و خلافت را غصب نمودند. و ای معاویه امروز تعجب ما بیشتر است که تو عهده دار کاری شده‌ای که اهل آن نیستی نه فضیلتی داری و نه اثری در اسلام و پیشرفت آن گذاشته‌ای، تو پسر لشکر احزاب و دشمن رسول خدائی. به هر حال حضرت علی بن ابیطالب (علیه السلام) از دنیا رفت «خدا رحمتش را بر او نازل کند» و مردم مسلمان با من بعد آن حضرت بیعت کردند و من این نامه را که برای تو می نویسم برای اتمام حجت است و می خواهم نزد خدای تعالی عذری داشته باشم و بگویم که وظیفه‌ام را انجام داده‌ام اگر پذیری فائده‌ی زیادی برده‌ای و خون مردم مسلمان را به هدر نداده‌ای. ای معاویه بیا به موضوع خاتمه بده و تو هم مثل سائر

مسلمانان با من بیعت کن و از گمراهی بیرون بیا، تو می دانی که من در نزد خدا و خلق در خلافت بر تو مقدمم. و از آن روزی [صفحه ۸۳] که خدا را ملاقات خواهی کرد بترس و نگذار خون مردم مسلمان به گردنت بیفتد و اگر در عین حال لجابت کنی و نصیحت مرا نپذیری و در گمراهی خود بمانی بدان که به زودی با لشکر بزرگی به طرف تو خواهم آمد تا بینم خدای تعالی بین ما چگونه حکم می کند. [۳۷]. حضرت امام مجتبی (علیه السلام) این نامه را به «جندب ازدی» و «حارث تمیمی» دادند تا به معاویه برسانند. معاویه وقتی نامه را مطالعه کرد با کمال بی حیائی جواب نامه‌ی آن حضرت را طوری داد که می خواست بگوید؛ اولاً شما به ابوبکر و عمر و اصحاب رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و مردان خوب مهاجر و انصار تهمت زده اید و من نمی خواستم که شما این چنین کنید. شما نزد ما و در نزد مردم با عظمت هستید، شما لئیم و گناهکار نیستید و من دوست دارم که شما کلماتتان با حساب گفته شود. ثانیاً با آنکه فضائل شما خاندان پیغمبر و سابقه‌ی شما در دین بر هیچ کس پوشیده نیست، ولی چون مردم بر سر خلافت با هم [صفحه ۸۴] نزاع می کردند لازم بود که بزرگان امت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مردی را که قبل از همه ایمان آورده و با پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) قرابت داشته و خدا را بهتر می شناخته برای خلافت انتخاب کنند لذا «ابوبکر» را انتخاب کردند. و اگر مردم مسلمان در میان شما کسی را که بتواند از حریم اسلام کاملاً دفاع کند می شناختند به هیچ وجه دیگری را انتخاب نمی کردند. ثالثاً تو مرا به بیعت با خود دعوت کرده‌ای این جریان هم مثل همان مسأله‌ی خلافت ابی بکر است اگر من تو را در نظم امور مسلمین و اصلاح کار آنها و سیاست مملکت داری و جمع آوری بودجه‌ی مملکتی و دفع دشمن، از خودم بهتر می دانستم بیعت تو را قبول می کردم ولی خودت می دانی که من بیشتر از تو بر مردم حکومت کرده و تجربه‌ام بیشتر و سنم از تو زیادتر است. بنابراین من از تو می خواهم که با من بیعت کنی و از من اطاعت کنی تا آنکه بتوانی بعد از من خلیفه‌ی من باشی و فعلاً هم تو در عراق بیت المال را بگیر و والیانت می توانند مالیاتها را برای تو بفرستند به شرط آنکه سرپیچی از اوامر من نکنی و بی اجازه من قضاوت ننمائی امید است خدای تعالی ما و شما را به طاعتش موفق بفرماید، والسلام. امام مجتبی (علیه السلام) نامه معاویه را مطالعه فرمودند و با کمال حلم و بردباری در جواب نامه‌ی او مطالبی در فضائل اهل بیت پیغمبر [صفحه ۸۵] (صلی الله علیه و آله و سلم) نوشتند و باز هم متذکر شدند که: علاوه بر آنکه خدا و رسول و علی بن ابیطالب مرا به عنوان خلیفه تعیین کرده‌اند مسلمانان هم مرا به عنوان ولی امر مسلمین انتخاب نموده اند. پس ای معاویه از خدا بترس و باعث ریختن خون مردم مسلمان نشو و بوسیله‌ی تسلیم شدن مایه‌ی اصلاح امور مردم مسلمان باش. [۳۸]. معاویه باز هم با کمال وقاحت در جواب نامه‌ی امام مجتبی (علیه السلام) همان مسائل قبل را متذکر می شود و می گوید: پدرت علی (علیه السلام) سعی کرد که عثمان را مظلومانه بکشد لذا مردم با او مخالفت کردند و او مردم را به شکستن بیعت با خودش متهم نمود و با آنها جنگ کرد زیرا می خواست صاحب اختیار ما بشود و بر ما تفوق پیدا کند ما هم با او جنگ کردیم نتیجه‌ی جنگ این شد که دو نفر یکی از طرف ما و دیگری از طرف پدرت بین ما حکم باشد و هر دو بدان رضایت دادیم و تو می دانی که آنها پدرت را از خلافت خلع کردند و مرا به خلافت نصب نمودند ولی علی بن ابیطالب (علیه السلام) به حکمیت رضایت نداد و به امر خدای [صفحه ۸۶] تعالی گردن نهاد و جای تعجب است که تو مرا به خاطر آنکه پدرت تو را خلیفه قرار داده و حال آنکه پدرت از خلافت خلع شده بود به بیعت خودت دعوت می کنی. در این موضوع خوب بیندیش و دین خود را حفظ کن، والسلام. ملاحظه می کنید که معاویه چگونه توطئه و حيله می کند و می خواهد با این اتهامات جواب رد به امام مجتبی (علیه السلام) بدهد و زیر بار بیعت با آن حضرت نرود و لذا نامه‌ی فوق را به حارث و جندب، نامه رسانان امام مجتبی (علیه السلام) داد و آنها نامه را به محضر آن حضرت بردند و ضمناً جندب عرض کرد: پدر و مادرم فدایتان باد می ترسم اگر مسامحه شود معاویه به شما حمله کند بهتر است که شما زودتر به فکر جنگ با او باشید تا بتوانید در اراضی شام با او بجنگید. ولی معاویه در این بین متوجه شد که ممکن است با امام مجتبی (علیه السلام) صلح کند و از راه مسالمت با آن حضرت درآید و خود را از جنگ نجات دهد لذا فوراً این نامه را به امام مجتبی (علیه

النِّیْلَام) نوشت: خدای تعالی در حقّ بندگان هر چه بخواهد انجام می دهد و کسی نمی تواند خواسته او را تغییر دهد او سریع الحساب است. بپرهیز از اینکه تابع رأی افراد نادان و فرومایگان از مردم باشی و به نیروی آنها تکیه کنی اگر از ادّعی خلافت دست بکشی و با من بیعت کنی من به همه‌ی شرائط وفادارم و به وعده‌ی خود [صفحه ۸۷] عمل می کنم و من آن چنانم که شاعر معروف اعشی بنی قیس گفته [۳۹] و پس از من خلافت مال تو باشد زیرا تو بعد از من اولی به خلافتی. حضرت مجتبی (علیه السلام) وقتی نامه‌ی معاویه را دیدند در نامه‌ای به او نوشتند: من دیگر جواب نامه‌ات را بخاطر سرکشی تو نمی دهم. ای معاویه تابع حق و حقیقت باش و بدان که من هر چه می گویم و می کنم حق است و من اهل حقّم و اگر دروغ بگویم گناهش به گردن خودم خواهد بود، والسلام. [۴۰]. در اینجا معاویه متوجه می شود که امام مجتبی (علیه السلام) بنای جنگ با او را دارد و لذا با مکر و حیل به تمام سران و والیان ممالک و به خصوص عمّال خودش نامه‌ای به عنوان بخشنامه می نویسد و در آن بخشنامه اظهار می کند که: از بنده‌ی خدا معاویه امیرالمؤمنین به... عامل من و همه‌ی مسلمانانی که این نامه به [صفحه ۸۸] دست آنها می رسد، سلام علیکم. شکر می کنم خدائی را که کشندگان خلیفه‌ی شما «عثمان» را نابود کرد و خداوند به کرم خود مردی از بندگان را وادار کرد که با حیل علی بن ابیطالب (علیه السلام) را بکشد و اصحابش را متفرّق کند ولی بزرگان اصحاب او نامه هائی برای ما نوشته‌اند و التماس می کنند که ما به آنها و قبیله شان امان و پناه بدهیم و من از شما می خواهم به مجرّد رسیدن این نامه به دستتان بکوشید فوراً با تمام لشکر و افرادتان نزد من بیائید شکر خدا را که خون عثمان را طلب نموده و به آرزویان رسیده و خدای تعالی متجاوزین و دشمنان را هلاک کرده است، والسلام. وقتی استانداران و فرماندهان معاویه در شهرها تحت نفوذ او نامه‌ی معاویه را دیدند همه با لشکریانشان به سوی شام حرکت کردند و معاویه به خارج شهر دمشق رفت و در آنجا اردو زد و «ضحاک بن قیس فهری» را در شام بجای خودش گذاشت و به تدریج شصت هزار نفر از لشکریان معاویه در آن سرزمین جمع شدند. وقتی این خبر به امام مجتبی (علیه السلام) رسید آن حضرت فرمان [صفحه ۸۹] دادند که مردم در مسجد جمع شوند و به «حجر بن عدی» دستور فرمودند که مردم را مهتّا کند تا آن حضرت برای آنها سخنرانی نمایند. سعید بن قیس همدانی به حضرت مجتبی (علیه السلام) خبر داد که مردم مهتّا شده‌اند و منتظر سخنان شما هستند آن حضرت به منبر تشریف بردند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند: خدای تعالی بر خلقش جهاد را نوشته و به اهل جهاد از مردمان با ایمان فرموده در مقابل فشارهای جنگ و جهاد بردبار باشید زیرا خدای تعالی با صابرين است و شما ای مردم به هیچ وجه به آنچه دوست دارید، نخواهید رسید مگر با تحمّل آنچه کراهت دارید، ضمناً به من خبر داده‌اند که به معاویه خبر رسیده که ما قصد جنگ با او را داریم و به سوی او حرکت کرده ایم او هم لشکرش را مهتّا کرده است. بنابراین همه حرکت کنید و در خارج شهر در محلّ «نخيله» جمع شوید تا ببینیم چه باید بکنیم. [۴۱]. وقتی سخنان آن حضرت به پایان رسید مردم حرفی نزدند و همه نشستند و این علامت بی توجهی آنها به خطر وجود معاویه و [صفحه ۹۰] اعمال زشت او بود. در اینجا «عدی بن حاتم» از جا برخاست و فریاد زد که من پسر حاتم طائی هستم. سبحان الله این چه وضعی است که شما با امام زمانتان و پسر دختر پیامبرتان دارید؟! چرا به او جواب نمی دهید؟! کجایند آنهايي که خوب حرف می زدند و زبان گویا و طبع گوینده‌ای داشتند و وقتی روز جنگ و سختی می رسید مانند روباه حیل می کنند؟! آیا از خدا و عذاب او و از ننگ و عار اعمالتان نمی ترسید؟ سپس رو به امام مجتبی (علیه السلام) کرد و گفت: خدا سایه‌ی شما را بر سر ما مستدام بدارد. همه‌ی سخنان شما بجا و صحیح است و خدای تعالی شما را از آفات و ناراحتیها حفظ کند و شما را موفق بدارد زیرا دستورات و اعمال شما همه اش پسندیده و صحیح است ما فرمایشات شما را شنیدیم و به دستوراتان دقیق شدیم و گوش به فرمانتان هستیم و اطاعت شما را می کنیم. من به طرف لشکرگاه نخيله می روم هر که می خواهد با من بیاید. سپس عدی بن حاتم حرکت کرد و از مسجد بیرون رفت و بر اسبش سوار شد و به طرف «نخيله» حرکت کرد و به غلامش دستور داد که وسائل سفرش را مهتّا کند تا منتظر امر امام زمانش باشد که اگر دستور دهد به طرف شام برود آمادگی داشته باشد و او اوّل کسی بود که به لشکرگاه «نخيله» رسید بعد از او جمعی از

سران اصحاب امام مجتبی (علیه السلام) به پیروی از عدی بن حاتم [صفحه ۹۱] برخاستند و سخنانی گفتند و در مقابل آن حضرت ابراز اطاعت نمودند که منجمله جناب «قیس بن سعد بن عبادہ انصاری» و «معقل بن قیس ریاحی» و «زیاد بن صعصعه تمیمی» بودند. حضرت امام مجتبی (علیه السلام) وقتی اظهار توجه آنها را شنیده و دیدند که آنها ابراز محبت می کنند به آنان فرمودند: راست می گوئید خدا شما را رحمت کند من همیشه شما را به وفاداری و حسن نیت و فرمانبرداری می شناخته ام. خدا شما را جزای خیر دهد. سپس از منبر پائین آمدند و به طرف لشکرگاه رفتند و مردم از عقب آن حضرت دسته دسته به طرف لشکرگاه «نخيله» حرکت می کردند و امام مجتبی (علیه السلام) «نوفل بن حارث بن عبدالمطلب» را در کوفه بجای خود گذاشتند و به او دستور دادند که مردم را به جنگ تحریص کند و آنها را به طرف «نخيله» بفرستد و سپس حضرت مجتبی (علیه السلام) مردم را از آنجا حرکت دادند تا به دیر عبدالرحمن رسیدند و در آنجا سه روز ماندند تا همه ی سپاه آن حضرت جمع شدند که در آن وقت تعداد لشکریان امام به چهل هزار نفر رسیده بود. در آنجا امام مجتبی (علیه السلام) ابن عباس را به حضور خواستند و به او گفتند: پسر عمو تو را با دوازده هزار نفر از [صفحه ۹۲] مردان شجاع به طرف معاویه قبل از همه می فرستم و از تو می خواهم از لشکریان مواظبت کنی با آنها به ملایمت رفتار کنی، زیرا اینها از افرادی هستند که مورد وثوق پدرم امیرالمؤمنین (علیه السلام) بوده اند وقتی به شط فرات رسیدید و لشکر معاویه را دیدید در مقابل آنها مانند سد آهنین باشید نگذارید یک قدم جلو بیایند و مانع حرکت آنها بشوید و با معاویه وارد جنگ نشوید تا من برسم و من پشت سر شما خواهم آمد و روز به روز گزارش کارهای خود را بنویس و برای من بفرست و با قیس بن سعد بن عبادہ و سعید بن قیس که همراه تو هستند در مسائل مختلف مشورت کن و بدون مشورت آنها کاری نکن و اگر معاویه با شما جنگ کرد و او ابتدا به شما حمله نمود شما می توانید با او جنگ کنید و اگر تو در جنگ کشته شدی فرماندهی لشکر را به «قیس بن سعد» بده و اگر قیس بن سعد کشته شد فرماندهی لشکر را «سعید بن قیس» باید باشد. [صفحه ۹۳] ابن عباس با آن لشکر عظیم به سوی شام حرکت کرد. از اراضی «شینور» گذشت و در سرزمین «مسکن» سر راه معاویه اردو زد و در اطراف، دیده بانها را گذاشت که از آمدن لشکر معاویه او را مطلع کنند و منتظر ماند. و از طرف دیگر امام مجتبی (علیه السلام) مردی از قبیله ی «کنده» که نامش «حکم» بود با چهار هزار نفر به طرف شهر «انبار» فرستادند و به او فرمودند که در آن شهر باید بمانی تا وقتی که دستورم به تو برسد. «حکم» طبق دستور آن حضرت به طرف شهر انبار رفت و در آنجا فرود آمد و منتظر دستور امام مجتبی (علیه السلام) مانده بود ولی معاویه وقتی شنید که «حکم کندی» در شهر انبار با لشکرش اردو زده نامه ای به او نوشت که مضمونش این بود: اگر نزد من بیائی من تو را در شهرهای اطراف شام و جزیره حکومت می دهم و پانصد هزار درهم طلا برای او با این نامه فرستاد. «حکم کندی» پول را گرفت و با دویست نفر از خواص و دوستانش به نزد معاویه رفت و به او ملحق شد. وقتی این خبر به حضرت مجتبی (علیه السلام) رسید آن حضرت در میان مردم ایستاد و فرمود: این مرد کندی ما را فریب داده و مکر و حيله به من و شما کرده و به طرف معاویه رفته است و من مکرر به شما گفته ام که شما وفا ندارید شما بنده ی دنیا هستید و من فرد دیگری را به جای او می فرستم ولی می دانم [صفحه ۹۴] که او نیز همان کاری را که او کرد این هم انجام می دهد. و او خدا را در نظر نخواهد گرفت و رعایت شما را نخواهد کرد. سپس امام مجتبی (علیه السلام) فردی را از قبیله ی بنی مراد طلبیدند و فرمودند: با چهار هزار نفر به شهر انبار می روی و در آنجا می مانی تا من دستورات لازم را برای شما بفرستم و در حضور مردم از او تعهد گرفت و او قسم یاد کرد که اگر کوهها تکان بخورند من در این راه تکان نخواهم خورد. ولی حضرت مجتبی (علیه السلام) فرمودند: این هم با ما مکر و حيله خواهد کرد. و لذا وقتی او وارد شهر انبار شد و خبر به معاویه رسید برای او نیز دعوت نامه ای با پانصد هزار درهم فرستاد و به او هم وعده کرد که در اراضی شام حکومتی به او بدهد. مرد «بنی مرادی» با عجله خود را از انبار به شام رساند و به معاویه خود را معرفی کرد. ابن عباس که با دوازده هزار نفر در «مسکن» اردو زده بود و این خبر به معاویه رسیده بود. معاویه با لشکر زیادی خود را به سرزمین «مسکن» رساند. ابن عباس لشکر خود را در مقابل معاویه در حال آماده باش قرار داد.

روز بعد معاویه به لشکر ابن عباس حمله کرد لذا آنها مجبور شدند که با معاویه بجنگند جمعی از دو طرف مجروح و جمعی کشته شدند و در نتیجه لشکر اسلام، لشکر معاویه را شکست دادند و ابن عباس با لشکر خود به اردوگاهشان برگشتند. ولی در همان شب معاویه به فکر حیلای افتاد لذا کسی [صفحه ۹۵] را به نزد ابن عباس فرستاد و نامه‌ای نوشت که در آن گفته بود: حسن بن علی (علیه السلام) برای من نامه‌ای نوشته و با من صلح کرده و خلافت را به من واگذار نموده اگر همین امشب به نزد من بیائی و از من اطاعت کنی هر چه بخواهی برایت انجام می دهم و اگر نیائی باز هم قلابه‌ی فرمانبرداری مرا به گردن می گذاری. و پیرو من خواهی بود ولی الآن اگر دستور مرا اجابت کنی یک میلیون درهم طلا به تو عطا می کنم نصف آن را الآن به تو می دهم و نصف دیگرش را وقتی وارد کوفه شدیم به تو خواهیم داد. ابن عباس وقتی این جمله را شنید بدون آنکه به کسی بگوید به نزد معاویه رفت و آن پول را که معاویه وعده کرده بود گرفت صبح روز بعد وقتی مردم عراق برخاستند و منتظر بودند که عبدالله بن عباس فرماندهی آنها بیاید و به نماز بایستد او را پیدا نکردند. لذا «قیس بن سعد بن عباد» با آنها نماز خواند و بعد از نماز سخنانی در منبر برای مردم بیان کرد و عمل ابن عباس را تفسیح نمود و لشکر را به صبر در جهاد و جنگ با دشمن وصیت فرمود. مردم او را بهتر فرمانبرداری کردند و گفتند باید به طرف دشمن، به نام خدا حرکت کنیم و همه «قیس بن سعد» را تشویق کردند و خود را مطیع و فرمانبردار او معرفی نمودند. قیس از منبر پائین آمد و دستور جنگ با دشمن را داد و لشکر خود را صف آرائی کرد. معاویه «بسر بن اروط» را دستور داد که فریاد بزند و بگوید ای لشکر عراق این چه کاری است که انجام [صفحه ۹۶] می دهید فرماندهی شما، ابن عباس در لشکر ما حاضر است و امام زمان شما حسن بن علی با ما صلح کرده شما می خواهید با ما جنگ کنید و خود را در مقابل شمشیر و نیزه قرار دهید. قیس بن سعد به لشکرش گفت که شما از دو کار یکی را باید انتخاب کنید یا با این گمراهان بیعت کنید و دینتان را به دنیاتان بفروشید و یا با دشمنان دین خدا جنگ کنید. لشکر متفقا گفتند: ما پیرو این گمراهان نخواهیم بود و تا جان در تن داریم با آنها جنگ می کنیم و لذا حمله کردند و جنگ سختی در میان آنها در گرفت و لشکر شام را شکست دادند و به اردوگاه خود برگشتند. این کار قیس بن سعد برای معاویه سنگین تمام شد و یک نفر را به نزد قیس بن سعد فرستاد که شاید او را به پول فریب دهد ولی قیس قبول نکرد و برای معاویه این کلمات را نوشت: «لا والله لا تلقانی ابدا الا بینی و بینک الرمح» یعنی به خدا قسم هرگز با من روبرو نخواهی شد مگر بین من و تو نیزه و شمشیر باشد. وقتی معاویه از فریب دادن قیس مأیوس شد این نامه را به او نوشت: تو یهودی پسر یهودی هستی خود را به زحمت می اندازی و خود را به کشتن می دهی در آنچه که فائده برای تو ندارد. اگر لشکرت غلبه کنند تو را ذلیل خواهند کرد و تو را کنار می گذارند و [صفحه ۹۷] اگر دشمنانت غلبه کنند تو را به بیچارگی و بدبختی خواهند کشاند، پدرت سعد بن عباد را اقوامش کشتند و در سرزمین شام تنها و غریب مُرد. قیس بن سعد بن عباد وقتی نامه معاویه را مطالعه کرد، به او نوشت: تو بُت پرست پسر بت پرست هستی که اجبارا وارد اسلام شده‌ای و از ترس مسلمان شده‌ای و اجبارا از اسلام بیرون خواهی رفت و از اسلام نصیبی به تو نرسیده است. سر سوزنی اسلام در تو وجود ندارد و مردم از نفاق تو اطلاعی ندارند و همیشه با خدا و رسول خدا جنگ کرده‌ای و از دسته‌ی مشرکین بوده‌ای و دشمن خدا و دشمن پیغمبرش و دشمن مؤمنین از بندگان خدا بوده‌ای. و تو پدر مرا به بدی یاد می کنی قسم به جان خودم پدرم همیشه طرفدار حق بود و تیر و شمشیرش به سوی دشمنان اسلام بود و کسی نمی تواند کارهای خوب او را ببیند و به او در مقام و عظمت برسد. تو مرا یهودی و پسر یهودی فکر می کنی، همه‌ی مردم می دانند که من و پدرم از دین قبلی خود بیرون آمده و دین مقدس اسلام را یاری کرده ایم و راه و رسم اسلام را انتخاب نموده ایم. چون این نامه به معاویه رسید، بسیار غضبناک شد و می خواست نامه‌ای دیگر به او بنویسد که «عمرو بن عاص» به او گفت: دیگر به او نامه ننویس زیرا او این دفعه تندتر و بدتر به تو جواب خواهد داد. و بگذار وقتی که کار به نفع تو تمام شد او [صفحه ۹۸] خودش از تو متابعت خواهد کرد. بالاخره فرماندهان و سرداران لشکر امام مجتبی (علیه السلام) بوسیله نامه هائی که معاویه پشت سر هم به آنها می نوشت و پولهایی که برای آنها می فرستاد فریب می خوردند و

یک یک به طرف معاویه می رفتند. و آن چنان امام مجتبی (علیه السلام) را غضبناک کرده بودند که وقتی جمعی از سران لشکر اظهار اطاعت نسبت به او می کردند می فرمود: به خدا قسم دروغ می گوئید شما وفادار به کسی که بهتر از من بود نبودید (یعنی علی بن ابیطالب (علیه السلام)) چگونه می توانید به من وفادار باشید و من چگونه به شما می توانم اعتماد کنم و وثوق داشته باشم. اگر راست می گوئید وعده‌ی من و شما در لشکرگاه مدائن باشد، آنجا همدیگر را می بینیم. لذا حضرت امام مجتبی (علیه السلام) به طرف مدائن حرکت کردند و جمعی هم پشت سر آن حضرت به مدائن رفتند ولی جمعی از لشکریان آن حضرت در کوفه ماندند و پیروی از امام زمانشان نکردند و عهد خود را شکستند لذا امام مجتبی (علیه السلام) در میان آن عده از اصحابشان که در مدائن جمع شده بودند ایستادند و [صفحه ۹۹] فرمودند: شما علی بن ابیطالب (علیه السلام) را که قبل از من خلیفه‌ی بر شما بود گول زدید آن چنان که مرا گول می زنید شما بعد از من با رهبری چه امامی می خواهید با دشمن بجنگید آیا شما امامی را که کافر و ظالم است و حتی یک لحظه به خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ایمان نیاورده و با زور و شمشیر او و بنی امیه اظهار اسلام کرده‌اند می خواهید به امامت قبول کنید و فرمان او را ببرید. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: اگر از بنی امیه جز پیرزنی باقی نماند همان پیر سالخورده دین خدا را از محور اصلیش خارج می نماید. سپس حضرت مجتبی (علیه السلام) لشکر را از مدائن به قریه‌ی «ساباط» حرکت دادند و آن حضرت می خواست در آنجا لشکرش را امتحان کند و بداند تا چه حد آنها فرمانبردار او هستند و دوست و دشمن خود را بشناسد و از طرفی به آن حضرت اطلاع داده بودند که معاویه «دویست هزار درهم طلا و فرماندهی لشکر و ازدواج با یکی از دخترانش را» برای کسی که آن حضرت را بکشد تعیین کرده است. لذا حضرت مجتبی (علیه السلام) دائماً زیر لباسهایشان زره [صفحه ۱۰۰] می پوشیدند و حتی یک مرتبه به طرف ایشان تیراندازی شد ولی بخاطر زرهی که داشتند کارگر نبود. بالاخره حضرت مجتبی (علیه السلام) در «ساباط» افراد لشکر را جمع کردند و به منبر رفتند بعد از حمد و ثنای الهی و درود به خاتم انبیاء فرمودند: به خدا قسم من امید دارم صبح که از جا برمی خیزم خدای تعالی را ستایش کنم و نعمتهای او را سپاسگزاری کنم و مخلوق خدا را به رعایت کردن مخلوق خدا سفارش و نصیحت نمایم و دوست نمی دارم که وقتی صبح بر می خیزم بر مسلمانی کینه‌ی خود و بدی را تحمیل کنم و برای مسلمانان غائله ایجاد نمایم. ای مردم بدانید هر چه وسیله‌ی اجتماع و اتحاد مسلمانان باشد (اگر چه شما آن را نپسندید) بهتر از آن چیزی است که سبب تفرقه و دو دستگی بین مسلمانان باشد (اگر چه آن را شما دوست داشته باشید) آگاه باشید که نظر من درباره‌ی صلاح و خیر شما بهتر از نظر خودتان درباره‌ی خیر و صلاح خودتان می باشد پس در دستوراتم با من مخالفت نکنید و نظر و رای [صفحه ۱۰۱] مرا رد نکنید خدا ما و شما را بیامرزد و خدا من و شما را به آنچه دوست دارد و مرضی او است راهنمائی و ارشاد فرماید. [۴۲]. وقتی امام مجتبی (علیه السلام) این خطبه را خواندند و از منبر پائین آمدند اصحابشان به یکدیگر نگاه کردند و گفتند: او منظورش از این سخنان چه بود جمعی از آنها گفتند: به خدا قسم او می خواهد با معاویه صلح کند و خلافت را به او تسلیم نماید. جمع دیگری گفتند: به خدا قسم او کافر شده. با آنکه حضرت مجتبی (علیه السلام) اولاً می خواست آنها را امتحان کند و ثانیاً منظورش این بود که اصحابش از تفرقه و نفاق دوری کنند و تحت تأثیر نیرنگهای معاویه قرار نگیرند. ولی آنها چون امام شناس نبودند و ولایت را درست قبول نکرده بودند و جمعی از منافقین و خوارج با آنها مخلوط شده بودند و آنها را تحت تأثیر خود قرار داده بودند و از همه مهم تر با قضاوت بی جایی که کرده بودند دست به کار شدند و به خیمه‌ی آن حضرت حمله کردند و [صفحه ۱۰۲] رهبری آنها را آشوبگرانی که دنبال فرصت می گشتند به عهده داشتند. لذا آنها را تحریک کردند و سجاده از زیر پای مبارک امام مجتبی (علیه السلام) کشیدند. «عبدالرحمن ازدی» که مرد منافق و پستی بود بر آن حضرت حمله کرد و ردای آن حضرت را برداشت و آن حضرت در خیمه، بی رداء در حالی که تکیه به شمشیرشان داده بودند نشستند چند نفر از دوستان و اقوامشان که دور آن حضرت بودند مردم را از حمله به آن حضرت مانع می شدند امام مجتبی (علیه السلام) از آنجا حرکت کردند و وقتی می خواستند از محل تاریکی در قریه‌ی «ساباط» عبور کنند

مردی به نام «جراح بن سنان» لجام اسب آن حضرت را گرفت در حالی که تکبیر می گفت صدا زد ای حسن تو مشرک شده ای آن چنان که پدرت قبل از تو مشرک شده بود و بعد با حربه ای که در دست داشت آن چنان به ران آن حضرت زد که به استخوان پای مبارکش رسید امام مجتبی (علیه السلام) نیز با شمشیر او را زخمی کرد سپس چند نفر از دوستان آن حضرت با او گلاویز شده و بالاخره او را به هلاکت رساندند. [۴۳]. در این بین یکی از مأمورین مخفی معاویه که در بین اصحاب آن حضرت بود فریاد زد که لشکر عراق که در اراضی «مسکن» بودند شکست خوردند و «قیس بن سعد» کشته شد و لشکر شام [صفحه ۱۰۳] نزدیک است به ما برسند. [۴۴]. مردم امام مجتبی (علیه السلام) را روی سریری انداختند و آن حضرت برای معالجه به مدائن به خانه ی «سعد بن مسعود ثقفی» که والی مدائن از طرف امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود بردند و امام مجتبی (علیه السلام) را مداوا می کردند.

بی وفایی اصحاب

پس از ملحق شدن ابن عباس به معاویه سران ارتش امام مجتبی (علیه السلام) یکی پس از دیگری به معاویه نامه می نوشتند و خود را تسلیم معاویه می کردند در این بین نامه ای از «قیس بن سعد بن عباد» از جبهه ی «مسکن» به امام مجتبی (علیه السلام) رسید و گزارش فرار ابن عباس را به آن حضرت داده بود. پس از این نامه که اولین نامه واصله از «مسکن» بود نامه هائی از طرف «قیس» به مدائن می رسید که در آن خبر فرار سران لشکرش را به امام مجتبی (علیه السلام) می داد. شیخ مفید در کتاب ارشاد می نویسد: در همان ایام که امام مجتبی (علیه السلام) مشغول مداوای جراحات خود بود جمعی از رؤسای سپاه امام مجتبی (علیه السلام) پنهانی نامه ای دسته جمعی به معاویه نوشتند و در آن اظهار کرده بودند که ما گوش به فرمان توئیم و از تو [صفحه ۱۰۴] می خواهیم هر چه زودتر به کوفه بیا و ما متعهد می شویم که امام مجتبی (علیه السلام) را دست بسته به تو تحویل دهیم و یا اگر اجازه بدهی او را می کشیم. شایعه ی بی وفائی مردم و آنکه هر کس امام مجتبی (علیه السلام) را بکشد از طرف معاویه جایزه دارد به قدری قوت گرفته بود که مختار بن ابوعبیده ثقفی که در خانه سعید بن مسعود ثقفی بود و هنوز مختار به قدری جوان بود که مو در صورتش نروئیده بود رو به عمویش سعد بن مسعود کرد و گفت: عمو جان فرصت خوبی است بیا امام مجتبی (علیه السلام) را به معاویه تحویل دهیم تا او حکومت عراق را به ما واگذار کند. سعید بن مسعود از حرف او بسیار غضبناک شد و گفت: این چه حرف غلطی است که تو می گوئی من پسر دختر پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را که پدرش به من حکومت «مدائن» را داده و آن حضرت هم آن حکومت را امضاء کرده به معاویه فاسق فاجر بدهم و آخرت خود را به باد بدهم که چه بشود؟! جمعی از شیعیان وقتی از پیشنهاد «مختار» مطلع شدند تصمیم به قتل او را گرفتند ولی «سعید بن مسعود» از آنها عذرخواهی کرد و گفته ی او را حمل بر جوان بودنش نمود. بالاخره شیعیان متحیر بودند که با معاویه و مکر و حیل او چه باید بکنند. یک روز صبح «زید بن وهب جهینی» خدمت امام مجتبی (علیه السلام) [صفحه ۱۰۵] مشرف شد و دید که آن حضرت بسیار دردمند و رنجور شده اند عرض کرد: یا بن رسول الله مردم متحیرند که چه باید بکنند شما نظر مبارکتان چیست؟ فرمود: به خدا قسم معاویه از این جمعیتی که اطراف من هستند بهتر است اینها گمان می کنند که پیرو من اند و حال آنکه می خواهند به هر وسیله ای که شده مرا بکشند اموال مرا غارت کنند اگر من با معاویه جنگ کنم اینها مرا دست بسته به او تحویل می دهند. ای برادر روزی امیرالمؤمنین (علیه السلام) مرا خوشحال دید فرمود: ای حسن می بینم شادی، چگونه خواهی بود وقتی بینی که پدرت کشته شده و چگونه خواهی بود وقتی تو ولی امر مسلمین باشی ولی حکومت را بنی امیه بگیرند و خصوصیات امیرشان این است که گلوی گشادی و معده ی پر خوری دارد هر چه می خورد سیر نمی شود و دنیا را می گیرد. سلطنتش طول می کشد و بدعت در دین می گذارد و سنت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و حق و [صفحه ۱۰۶] حقیقت را می میراند بیت المال را بین دوستانش تقسیم می کند و به آن کسی که ذیحق است چیزی نمی دهد مؤمن در زمان سلطنتش ذلیل است و فاسق در آن زمان عزیز است در زمان سلطنت او حق و حقیقت

مدرس می شود و باطل ظاهر می گردد صالحین مورد لعنت مردم واقع می شوند و کسی که با او به حق مبارزه کند کشته می شود و زنده می ماند کسی که در باطل ولایت او را قبول کند و کار به همین منوال به پیش خواهد رفت تا خدای تعالی مردی را در آخر الزمان بفرستد که از طرف خدا بوسیله ی ملائکه اش تأیید می شود و دنیا را پر از عدل و داد و پر از نور و برهان می کند تمام مردم دنیا به دین او وارد می شوند و کافری باقی نمی ماند مگر آنکه به او ایمان می آورد و آدم بدی نمی ماند مگر آنکه صالح می شود و حتی درندگان رام می شوند زمین روئیدنیهایش را می رویاند و آسمان برکاتش را بر مردم نازل می کند و زمین برای او گنجهایش را بیرون می ریزد و او سرتاسر [صفحه ۱۰۷] کروی زمین را احاطه می کند خوشا به حال کسانی که زمان او را درک کنند و سخنان او را بشنوند. [۴۵]. این بود اوضاع و احوال مردم در زمان امام مجتبی (علیه السلام) جهل مردم و عدم تعهد مردم و جاه طلبی مردم و محب دنیا بودن مردم از یک طرف و از طرف دیگر مکر و حيله معاویه و عمرو عاص و ثروت زیادی که در اختیار معاویه قرار گرفته بود. از طرف دیگر و از همه بالاتر امام مجتبی (علیه السلام) عقل کل بود بنده ی خدا بود انسان کامل بود بنابراین عقل به او می گوید: دروغ نگو خیانت نکن رفاه حال مردم را بر رفاه خودت ترجیح بده ناراحتی مردم را نخواسته باش خون مردم را نیز و خدای تعالی به او می گوید در دنیا فساد نکن ظلم نکن یک سر سوزن از صفات رذیله در تو نباید باشد و انسانیت او ایجاب می کند که صداقت داشته باشد درندگی نداشته باشد حقد و حسد و کینه و رذالت نداشته باشد طرفدار صلح و صفا باشد بندگان خدا را دوست داشته باشد. ولی در مقابلش کسی قرار گرفته بود که جهل کامل بود بنده ی شیطان بود و از انسانیت بوئی نبرده بود. بنابراین جهل او به او می گوید آخرت را به دنیا بفروش هر چه می توانی خیانت کن رفاه [صفحه ۱۰۸] مردم و بلکه حیات مردم را فدای راحتی و جاه طلبی خودت بکن مردم ناراحت هستند باشند، تو راحت باش، خون مردم را بریز تا مزاحمت نشوند و شیطان به او می گوید در دنیا فساد کن به من کمک کن مردم را فریب ده و به آنها مکر و حيله و خیانت کن و سبیت و درندگی و حیوانیت، به او می گوید با کسی صداقت نداشته باش درنده ای باش که همه از تو بترسند حقد و حسد و کینه و رذالت داشته باش تا موفق شوی صلح و صفا و محبت نداشته باش والا کوچک می شوی. این دو فکر از این دو بشر متعارض در مقابل هم قرار گرفته بودند. و مردم هم که بنده ی دنیا بودند و دین لقلقه ی لسانشان بود. حضرت امام مجتبی (علیه السلام) به تمام معنا پاک بود و معاویه به تمام معنا ناپاک و پلید بود و مردم بدون استقامت و سر تا پا هوای نفس و رذالت بودند لذا کار به آنجا کشید که معاویه با مکر و حيله نامه ای با ملاطفت و محبت به این مضمون به امام مجتبی (علیه السلام) نوشت: «یا بن عم لاتقطع الرحم الذی بینک و بینی فان الناس قد غدروا بک و به اییک من قبلک» یعنی ای پسر عمو نسبتی که بین من و تو است قطع مکن مردم به تو خیانت و خدعه کردند آن چنان که قبل از تو اینها با پدرت همین کار را نمودند. [صفحه ۱۰۹] معاویه این نامه را با نامه های زیادی که اصحاب امام مجتبی (علیه السلام) به معاویه نوشته بودند و به او خود را تسلیم کرده بودند و یا اجازه ی کشتن امام و یا دست بسته تسلیم کردن او را به معاویه خواسته بودند بوسیله ی یک هیئت سه نفره (مغیره بن شعبه - عبدالله بن عامر - عبدالرحمن بن حکم) به خدمت امام مجتبی (علیه السلام) فرستاد. و این نامه مقدمه ی صلح امام مجتبی (علیه السلام) بود. شما خوانندگان محترم شاید برایتان تعجب آور باشد که چگونه ابن عباس با گرفتن یک میلیون درهم خود را به معاویه فروخت باید در توجیه این عمل ابن عباس عرض کنم که او و بعضی از شخصیت های علمی و سیاسی مکرر از پیغمبر شنیده بودند که آن حضرت می فرمود: فرزندانم حسن و سیله ی صلح بین دو دسته از مسلمانان می گردد من نمی خواهم بگویم که ابن عباس کار درستی کرد ولی آنچه شنیده بود با محبت دنیا که در او بود دست به دست هم داده و او را با سرعت به نزد معاویه فرستاد. اکثر اصحاب این جمله را از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیده بودند و راویان این حدیث زیادند که منجمله ابن عباس و براء بن عازب و ابی بکره و حارث ثقفی نقل می کنند که روزی امام مجتبی (علیه السلام) در سنّ نوجوانی صورتشان را شسته بودند و تسبیح به گردن انداخته بودند و به طرف رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می دویدند آن حضرت او را در آغوش کشید و او را بوسید و

فرمود: [صفحه ۱۱۰] «ان ابني هذا سيد و لعل الله يصلح بين فئتين من المسلمين». [۴۶]. یعنی این پسر من آقا است. شاید بوسیله‌ی او بین دو دسته از مسلمانان صلح برقرار شود. و وقتی هم به تاریخ زندگی امام مجتبی (علیه السلام) دقت می کنیم و با عقل و منطق روی این مطلب فکر کرده و بررسی می نمایم می بینیم که برای امام مجتبی (علیه السلام) جز صلح و واگذار نمودن کار خلافت را به معاویه راه دیگری باقی نمانده بود. زیرا اگر صلح نمی کرد پس از آنکه جمعی از مسلمانان از دو طرف کشته می شدند اصحاب امام مجتبی (علیه السلام) با عدم تعهدی که داشتند همه با معاویه بخاطر پولش و بخاطر بی عدالتیهایش بیعت می کردند و امام مجتبی و سائر اهل بیت عصمت (علیهم السلام) را دست بسته به معاویه تحویل می دادند و بعید نبود که معاویه بعد از همه‌ی این مسائل دین اسلام را منکر شود و به سلطنت اکتفا کند و اسلام را به کلی بدست فراموشی بسپارد. بعلاوه چون مردم شام از فضائل انسانی و حقایق دین مقدس اسلام و اخلاق اسلامی بی اطلاع بودند و نهایت از اسلام آنچه معاویه به آنها عملاً و قولاً تعلیم داده بود مطلع بودند زیرا از اول [صفحه ۱۱۱] پیدایش اسلام در سرزمینشان فقط معاویه و بنی امیه و سوء اخلاق آنها و دنیاپرستی آنها ظلم آنها و را دیده بودند و فکر می کردند که معاویه بالاخره نماینده‌ی خلیفه‌ی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) عثمان بن عفان است پس هر چه می کند همانها حقایق اسلامند و از طرف دیگر مردم کوفه اعمال معاویه و دوستانش را ندیده بودند آنها فکر نمی کردند که هر کاری که معاویه می کند روی شیطنیت و مکر و حيله است، همه اعمالش برخلاف اسلام و برخلاف فضیلت است نهایت او را اگر همپایه علی بن ابیطالب (علیه السلام) نمی دانستند تا آن حد هم او را دور از فضیلت تصور نمی کردند. لذا امام مجتبی (علیه السلام) با صلحشان گریبان معاویه را گرفتند و به کوفه آوردند و سران اصحاب حضرت امام مجتبی (علیه السلام) هم به شام رفتند و بالاخره اهالی شام با کوفیان و عراقیها با اهل شام معاشرت کردند این دسته بعدها معاویه و خاندان بنی امیه را شناختند و آن دسته با اخلاق علی بن ابیطالب و خاندان نبوت آشنا شدند و چون تمام همت انبیاء و اولیاء ولو با شهادتشان این بوده که آگاهی مردم را در مسائل مختلف زیاد کنند، آنها را به رشد فکری برسانند، آنها بین حق و باطل را فرق بگذارند. می توان بهترین فلسفه‌ی صلح امام مجتبی (علیه السلام) را همین مسأله دانست. بعلاوه شیعیان واقعی می دانستند که امام مجتبی (علیه السلام) چه با معاویه صلح کند و چه جنگ کند امام است و باید از او پیروی کنند زیرا از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) مکرر شنیده بودند که درباره‌ی امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) فرموده بود: [صفحه ۱۱۲] «ابنای هذان امامان قاما او قعدا» [۴۷] یعنی این دو فرزندم امام اند چه قیام کنند و چه در خانه بنشینند و صلح نمایند.

صلح با معاویه

بالاخره وقتی امام مجتبی (علیه السلام) نامه معاویه را خواندند و نامه های اصحابشان را که به معاویه نوشته بودند بررسی کردند قبل از آنکه جواب نامه معاویه را بدهند اصحابشان را جمع کردند و به آنها فرمودند: «ویلکم والله ان معاویه لایفی لاحد منکم بما ضمنه فی قتلی و انی اظن ان وضعت یدی فی یده لم یترکنی ادین لدین جدی و انی اقدر ان اعبدا الله عز وجل وحدی ولکنی کانی انظر الی ابنائکم واقفین علی ابواب ابنائهم یتسقونهم و یتستقونهم بما جعل الله لهم فلا یسقون ولا یطعمون فبعدو سحقا لما کسبته ایدیه فسیعلم» [صفحه ۱۱۳] «الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون». یعنی ای مردم وای بر شما معاویه به عهدش حتی با یکی از شما در مقابل کشته شدن من وفا نخواهد کرد و من مطمئنم که اگر دستم را در دستش بگذارم و تسلیم او شوم مرا بحال خود نمی گذارد که بتوانم در راه و روش جدّم در میان مردم باشم ولی می توانم تنها در گوشه‌ای بنشینم و عبادت پروردگارم را بکنم ولی مثل اینکه می بینم فرزندان شما که بر در خانه‌ی فرزندان آنها ایستاده اند. آب و غذائی که حقشان هست از آنها می خواهند و آنها آب و غذا را به آنها نمی دهند پس پست و نکبت بر آنچه شما آن را بوجود آورده اید و زود باشد که ظالمین به نتایج کردار بدشان برسند و بدانند که به کجا برمی گردند. حضرت امام مجتبی (علیه السلام) در ضمن آنکه در این خطبه‌ی کوتاه به آنها فهماند که از

اعمال زشتشان و ارتباطشان با معاویه کاملاً مطلع است به آنها فرمود که اگر دین ندارید و برای آب و نان به این بیابان آمده اید بدانید که اگر با معاویه جنگ نکنید حتی به همان آب و نان هم دست نخواهید یافت. [صفحه ۱۱۴] سخنان امام مجتبی (علیه السلام) بر دل مرده‌ی مردم اثری نگذاشت و لذا آن حضرت موضوع صلحی را که معاویه پیشنهاد کرده بود مطرح نمودند و فرمودند: معاویه ما را به موضوعی خوانده است که در آن نه عزّت و جوانمردی است و نه عدل و انصاف است و آن صلح با او است حالا شما اگر آماده‌ی فداکاری و شهادت هستید پیشنهاد صلح او را رد می‌کنیم و او را با شمشیر به جهنّم می‌فرستیم و اگر زندگی دنیا را طالبید هر چه می‌خواهید بکنید. ولی مردم او را تنها گذاشتند و او مجبور شد که با معاویه صلح کند. لذا در جواب نامه‌ی معاویه که بوسیله‌ی هیئت سه نفره برای آن حضرت فرستاده بود، نوشت: اما بعد هدف من احیای حق و از بین بردن باطل است امّا حوادثی که پیش آمد امید من به یأس کشیده شد ولی کار تو برای مقصودت با موفقیت روبرو شد. من می‌خواستم با بدعت‌گذاران و مفسدین بجنگم و احکام اسلام و سنت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و کتاب خدا را زنده نگه دارم و تفرقه را [صفحه ۱۱۵] از بین مردم ببرم ولی مردم کوفه فریب تو را خوردند و مرا تنها گذاشتند و دین خود را به دنیای تو فروختند لذا من ضمن شرائطی خود را از مقام خلافت کنار می‌کشم و حکومت را به تو وامی‌گذارم. اما این کناره‌گیری من و رسیدن تو به آرزویت برای تو زیان خواهد داشت که تلخی آن را پس از مرگ خواهی چشید. بنابراین از این پیروزی ظاهری که نصیبت شده خیلی خوشحال نباش زیرا بالاخره یک روز پشیمان خواهی شد و این پشیمانی برای تو سودی نخواهد داشت، والسلام. وقتی نامه‌ی امام مجتبی (علیه السلام) بوسیله‌ی آن سه نفر به دست معاویه رسید او خیلی خوشحال شد و فوراً یک کاغذ سفید برداشت و پائین آن را مهر و امضاء کرد و برای آن حضرت فرستاد و گفت: شما هر شرطی را که می‌خواهید بالای این کاغذ بنویسید. [۴۸]. حالا چرا معاویه این کار را کرد واضح است زیرا او می‌دانست که اوّلاً حضرت مجتبی (علیه السلام) مسائل غیر معقول را نمی‌نویسد و ثانیاً هر کجا که از مواد قرارداد و هر یک از شرائط که او نخواست باشد [صفحه ۱۱۶] عمل کند عهدش را می‌شکند و قرارداد را بهم می‌زند. به هر حال امام مجتبی (علیه السلام) قرارداد را پر کردند و امضا نمودند و برای معاویه فرستادند حالا حضرت مجتبی (علیه السلام) در این قرارداد چه نوشته بودند بین مورّخین اختلاف است. و ما در اینجا به مطالبی که صاحب کتاب «صلح الحسن» نوشته و حضرت آیه الله آقای خامنه‌ای (دام ظلّه) رهبر معظم انقلاب اسلامی ایران در کتاب صلح امام حسن ترجمه فرموده‌اند اکتفا می‌کنیم. قرارداد صلح در پنج ماده تنظیم شده که اکثر مورّخین آن را تأیید کرده‌اند. ماده‌ی یک - حکومت به معاویه واگذار می‌شود به شرطی که به کتاب خدا و سنت پیغمبر و سیره‌ی خلفاء شایسته عمل کند. ماده‌ی دو - پیش از معاویه حکومت متعلّق به «حسن» است و اگر برای او حادثه‌ای پیش آید متعلّق به حسین. و معاویه حق ندارد کسی را به جانشینی خود انتخاب کند. ماده‌ی سه - معاویه باید ناسزا گفتن به امیرالمؤمنین (علیه السلام) و لعنت بر او را در نمازها ترک کند و علی (علیه السلام) را جز به نیکی یاد نماید. [صفحه ۱۱۷] ماده‌ی چهار - بیت المال کوفه که موجودی آن پنج میلیون درهم است مستثنی است و تسلیم خلافت به معاویه شامل تسلیم این مبلغ به او نمی‌شود و معاویه باید هر سال دو میلیون درهم برای «حسین» بفرستد و بنی هاشم را در بخششها و هدیه‌ها بر بنی امیه امتیاز دهد و یک میلیون درهم نیز در میان بازماندگان شهدائی که در رکاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جنگهای جمل و صفین کشته شده‌اند تقسیم کند و اینها همه باید از خراج دارابجرد (شهر داراب در فارس) تأدیه شود. ماده‌ی پنج - مردم در هر گوشه‌ای از زمین خدا (شام یا عراق یا یمن یا حجاز) باید در امن و امان باشند و سیاه پوست و سرخ پوست از امتیّت برخوردار باشند و معاویه باید لغزشهای آنان را نادیده بگیرد و مردم عراق را به کینه‌های گذشته نگیرد اصحاب علی (علیه السلام) در هر نقطه‌ای که هستند در امن و امان باشند و کسی از شیعیان آن حضرت نباید مورد آزار واقع شود و نباید [صفحه ۱۱۸] یاران علی بر جان و مال و ناموس و فرزندان‌شان بی‌مناک باشند و کسی ایشان را تعقیب نکند و صدمه‌ای بر آنان وارد نسازد و حقّ هر حقّ داری به او برسد و هر آنچه در دست اصحاب علی (علیه السلام) است از آنان باز گرفته نشود به قصد جان حسن بن علی و برادرش حسین و

هیچ یک از اهل بیت رسول خدا توطئه‌ای در نهان و آشکار چیده نشود و در هیچ یک از آفاق عالم اسلام ارباب و تهدیدی نسبت به آنان انجام نگیرد. [۴۹]. اکثر مورّخین نوشته‌اند که معاویه در زیر قرارداد چنین نوشت: (به عهد و میثاق خدائی و به هر چه خداوند مردم را بر وفای به آن مجبور ساخته بر ذمه معاویه بن ابی سفیان است که به مواد این قرارداد عمل کند). این صلح نامه در تاریخ ۲۵ ربیع الاول سال ۴۱ هجری قمری مصادف با دهم مرداد ۴۰ هجری شمسی و مطابق با ۲۹ ژوئیه ۶۶۱ میلادی امضاء شد و عده‌ای از شخصیت‌های دو طرف به [صفحه ۱۱۹] عنوان شهود زیر آن را امضاء نمودند. قیس بن سعد بن عبادہ سردار رشید اسلام که در اراضی «مسکن» در مقابل معاویه ایستاده بود وقتی شنید که آن حضرت با معاویه صلح کرده‌اند با کمال ادب در نامه‌ای دو فرد شعر نوشت و برای آن حضرت فرستاد و آن دو فرد شعر این است: اتانی رسول القوم فی ارض مسکن بان امام الحق اضحی مسالما فما زلت مذ بینتد متلدا اراعی نجوما خاشع القلب واجما [۵۰]. یعنی فرستاده‌ی قوم در زمین «مسکن» به من خبر داد که امام بر حق با حریف خود صلح کرده است از وقتی که این مطلب را فهمیدم حیران و بهت زده با دل اندوهگین به فکر فرو رفته ام. حضرت مجتبی (علیه السلام) در پاسخ قیس جریان را مفصّلاً برای او نوشت و دستور فرمود که با باقی مانده از سپاه خود به کوفه برگردد. جناب قیس اوامر امام مجتبی (علیه السلام) را فوراً عملی کرد و با سپاهیان خود به طرف کوفه برگشت و پشت سر آنها معاویه از اراضی «مسکن» که برای مقابله با لشکر ابن عباس رفته بود به طرف کوفه آمد. و چون معاویه می خواست ریاستش را بر مردم علنی کند و [صفحه ۱۲۰] مردم او را به رسمیت بشناسند عواملش را وادار کرد که تبلیغات کنند و مردم را در مسجد کوفه جمع نمایند. مردم کوفه هم چون با مسأله‌ی فوق العاده مهمی روبرو شده بودند همه در مسجد جمع شدند و منتظر گفتگوی امام مجتبی (علیه السلام) و معاویه بودند. شیعیان و طرفداران امام مجتبی (علیه السلام) به دو دسته تقسیم می شدند دسته‌ای که اهل کمالات روحی و معرفت نسبت به امام زمانشان بودند و او را معصوم و نماینده‌ی الهی می دانستند و معتقد بودند که او بنده‌ی کامل پروردگار است، به هیچ وجه ناراحت نبودند و هر چه امام زمانشان می کرد آن را عین خواسته‌ی پروردگار می دانستند و مصلحت را در همان تصوّر می کردند که آن حضرت انجام می داد. اما آن عده‌ای که شاید اکثریت شیعیان آن زمان را تشکیل می دادند خود را شکست خورده و ذلیل تصوّر می کردند و فوق العاده دلتنگ و افسرده شده بودند. معاویه از امام مجتبی (علیه السلام) خواست که اوّل او به منبر برود و واگذاری خلافت را به معاویه برای مردم بیان کند حضرت مجتبی (علیه السلام) در مرحله‌ی اوّل نپذیرفتند ولی با درخواست و اصرار معاویه آن حضرت به منبر رفتند و فرمودند: پس از حمد و ثنای الهی و اقرار به وحدانیت خدا فرمودند: سپاس خدائی را که بوسیله‌ی ما. مؤمنین شما را اکرام فرمود و آنها [صفحه ۱۲۱] را از شرک و بت پرستی بیرون آورد و ما را از خون ریزی بیهوده حفظ کرد و مسأله‌ی ما چه در گذشته و در الآن نزد شما بهترین مسأله بوده است چه شکر کنید آن را و چه کفران نمائید. ای مردم، پروردگار علی بن ابیطالب (علیه السلام) را وقتی از این دنیا می برد به حال او داناتر بود و او را به فضیلتی که شما مثلش را ندیده اید مختص گردانده بود و سابقه هیچ کس در اسلام مثل سابقه‌ی او نبوده است. اما هیئات هیئات با وجود این همه فضیلت چه قدر برای او کارشکنی کردید ولی به هر حال خداوند او را بر شما برتری داد و او با آنکه همراه شما و معاشر با شما بود به علّت آنکه در جنگ بدر و سائر جنگها، خوشی شما را بر هم زد و گردنکشان شما را خوار و ذلیل کرد و جرعه ترس را به شما نوشانید شما او را دشمن خود دانستید و شما را نمی توان بخاطر بغضی که نسبت به او دارید ملامت کرد ولی به خدا قسم امتّ محمّد (صلی الله علیه و آله و سلم) روی خوشی را تا زمانی که بنی امیه بر [صفحه ۱۲۲] آنان ریاست و حکومت می کنند نخواهند دید و بدانید که خدای تعالی امتحان و فتنه‌ای را متوجّه شما کرده که نمی توانید آن را از خود دفع کنید تا هلاک شوید زیرا به فرمان سرکشان و طاغوتها در آمدید و خود را به شیطان سپردید و پاداش آنچه را به سر من آوردید و جور و ستمی را که به من کردید از خدا می خواهم. ای مردم کوفه دیروز تیری از تیرهای الهی که در چشم دشمنان فرو می رفت و کافران و فاجران قریش را گلوگیر بود و نفّس آنها می گرفت از دست دادید (و او از دنیا رفت) او در راه خدا کار می کرد و کسی نمی توانست به او خرده

بگیرد او مال خدا را ضایع نمی کرد و از جنگ با دشمنان خدا کناره نمی گرفت و از آنها نمی ترسید و خدای تعالی تمام حقایق قرآن کریم و عزائم و خواتم اش را به او عطا کرده بود او را خدای تعالی به لقاء خودش دعوت کرد و او هم اجابت نمود و برای خدا از سرزنش ملامت کننده نمی ترسید صلوات و رحمت [صفحه ۱۲۳] خدا بر او باد. [۵۱]. حضرت مجتبی (علیه السلام) از منبر پائین آمد. شما خوانندگان محترم ملاحظه می فرمائید که حضرت امام مجتبی (علیه السلام) در این خطبه فقط مدح علی بن ابیطالب (علیه السلام) و طعن بر دشمنان و بنی امیه را متذکر می شود و این همان چیزی بود که معاویه نمی خواست لذا از اینکه امام مجتبی (علیه السلام) را به منبر [صفحه ۱۲۴] فرستاده بود پشیمان شد و با خود می گفت که آدم عجول خطا می کند و بسیار ناراحت بود. لذا با حواس پرتی و غضب به منبر رفت و برخلاف نظر خودش گفت: در هر قوم و امتی که بعد از پیامبرشان اختلاف پیش آمده بود همیشه باطل بر حق پیروز شد (این گفتار بر ضرر معاویه بود و لذا چند لحظه ساکت شد و مردم زیر لب تبسم می کردند ولی پس از لحظه ای سر را بالا کرد و سخنش را اینگونه تصحیح نمود و گفت) در هر قوم و امتی که بعد از پیغمبرشان اختلاف پیش آمده همیشه باطل بر حق پیروز بوده مگر در این امت که حق بر باطل غلبه یافت. مردم کوفه، من بخاطر آنکه شما نماز بخوانید یا روزه بگیرید و یا اعمال حج را انجام بدهید با شما جنگ نکردم چون آنها را خودتان انجام می دادید بلکه جنگ من با شما برای این بود که بر شما حکومت کنم اگر چه شما مایل به زمامداری من نبودید ولی خدای تعالی مرا به این آرزو رساند (اینجا غضب معاویه شدت پیدا می کند و خط بطلانی بر شرف و انسانیتهی که نداشت می کشد و می گوید:) و بدانید که من هر شرط و تعهدی که با حسن بن علی نموده ام در زیر پایم می گذارم و به آنها وفا نخواهم کرد (در اینجا مردم کوفه که همیشه با تعهد و صمیمیت و انسانیت روبرو بودند و برای حتی سخنشان اهمیت قائل بودند وقتی می بینند که معاویه این گونه بر خلاف دستور خدا و قرآن (که فرموده: «اوفوا بالعهد انه کان مسئولا» او حتی به امضاء و مهر خود و به تعهد [صفحه ۱۲۵] خود عمل نمی کند و آنها را زیر پا می گذارد و او را مردم کوفه با علی بن ابیطالب (علیه السلام) مقایسه می کنند. متوجه می شوند که چقدر فرق بین انسانیت و سبیت و بین خلیفه الله و سلطان و حاکم و پادشاه است) سپس گفت: ای مردم حسن بن علی مرا برای خلافت سزاوارتر دید و آن را به من واگذار نمود در اینجا هم باز خود را معرفی کرده و مردم کوفه او را به عنوان یک دروغگو شناختند زیرا همه می دانستند که او با مکر و حيله خلافت را از حضرت مجتبی (علیه السلام) گرفت و آن را غصب نمود و مردم کوفه بی وفائی کردند و آن حضرت را تنها گذاشتند و حضرت مجتبی (علیه السلام) مجبور شد خلافتی را که مردم در حقیقت فرمانده آن هستند و آن حضرت نباید از خود اراده ای اظهار کند به معاویه واگذار نمایند. سپس نام مقدس علی بن ابیطالب (علیه السلام) را به زبان جاری کرد و به آن حضرت و فرزندان امام حسن (علیه السلام) جسارت کرد و به آنها فحش داد (مردم کوفه متوجه شدند که این مرد عهدشکن فحاش نباید خلیفه پیغمبری که صاحب خلق عظیم است باشد) حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) که در مجلس حضور داشت از جا برخاست که پاسخش را بدهد ولی امام مجتبی (علیه السلام) او را نشاندند و خودشان با کمال وقار به منبر رفتند و پس از حمد و ثناء الهی فرمودند: «ایها الذاکر علیا انا الحسن و ابی [صفحه ۱۲۶] علی و انت معاویه ابوک صخر و امی فاطمه و امک هند و جدی رسول الله و جدک عتبه بن ربیع و جدتی خدیجه و جدتک قتیلہ فلعن الله احملا ذکرا و الأئمة حسبا و شَرنا قديما و حدیثا و اقدمنا کفرا و نفاقا فقاتل طوائف من اهل المجلس آمین - آمین» [۵۲]. یعنی ای کسی که علی را به بدی یاد کردی من حسن پسر علی هستم و تو معاویه پسر ابوسفیانی مادر من فاطمه زهراء است و مادر تو هند و جد من رسول اکرم و جد تو عتبه بن ربیع است سپس امام مجتبی (علیه السلام) فرمود: خدا لعنت کسی را که زشت تر و لئیم تر از حیث حسب و شرف در گذشته و حال است و سابقه کفر و نفاقش بیشتر است جمعی از مردم با صدای بلند گفتند: آمین، آمین. سپس امام مجتبی (علیه السلام) خطبه خود را با حمد و ثناء الهی شروع کرد و بعد جریان مباحله را یاد کرد و فرمود: [صفحه ۱۲۷] رسول خدا منظورش از «انفس» پدرم علی بود و منظورش از «ابناء» من و برادرم بودیم و منظورش از «نساء» مادرم فاطمه بود و ما اهل بیت پیغمبریم و ما آل او هستیم و ما از او و او

از ما است و زمانی که آیهی تطهیر نازل شد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) ما را زیر کساء امّ السّلمه جمع فرمود سپس گفت: خدایا اینها اهل بیت من و عترت من اند پلیدی را از آنها ببر و آنها را پاک نگه دار و کسی جز من و برادر و مادر و پدرم زیر کساء نبودیم. و برای هیچ کس جائز نبود که جنب وارد مسجد و در آن متولّد شود مگر پیامبر و پدرم بخاطر احترامی که خدای تعالی برای ما قائل بود و به خاطر فضیلتی که برای ما قرار داده بود و شما دیدید مکان و منزلت ما را از نظر رسول خدا که درب خانه‌ی همه را که به طرف مسجد باز می شد بست و درب خانه‌ی ما را باز گذاشت وقتی از آن حضرت سؤال کردند که علت این عملتان چه بود فرمود: من این کار را نکردم بلکه خدای عز و جل مرا دستور داد که همه‌ی درها را ببندم و [صفحه ۱۲۸] درب خانه‌ی علی (علیه السلام) را باز بگذارم و معاویه گمان کرده که من او را برای خلافت اهل می دانم و خودم را اهل نمی دانم اشتباه کرده. معاویه دروغ می گوید ما ولی مردم هستیم و اولی بر آنها از خودشان هستیم این از کتاب خدای عز و جل به زبان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) تصریح شده ولی ما اهل بیت پیغمبر از زمانی که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) از دار دنیا رحلت فرمود همیشه مظلوم بوده ایم خدا بین ما و ظالمین حقّ ما و آنها را که تسلط بر ما پیدا کرده‌اند و مردم را علیه ما شورانده‌اند و سهم ما را از خراج ممالک اسلامی نداده‌اند و مادرمان را از آنچه پیغمبر به او بخشیده (فدک) منع کرده‌اند حکم کند و قسم می خورم به خدا که اگر مردم بعد از پیغمبر اکرم با علی بن ابیطالب (علیه السلام) پدرم بیعت می کردند آسمان باران رحمتش را بر آنها فرو می ریخت و زمین برکاتش را بر آنها فراوان می کرد و تو امروز ای معاویه نمی توانستی به آن طمع کنی ولی وقتی خلافت از مرکز خودش بیرون شد و قریش به آن طمع [صفحه ۱۲۹] کردند و حتّی آزادشدگان و فرزند آزادشدگان در طلب بدست آوردن آن خلافت شدند حال آنکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: هیچ امتی امیر بودن و ولایت داشتن مردی را قبول نمی کند و حال آنکه در میان آنها کسی وجود داشته باشد که از آن مرد داناتر باشد مگر آنکه امور مملکت آنها روز بروز به سوی پستی می رود و خوار و ذلیل می شوند تا آنکه از ولایت او دست بکشند و برگردند به آنچه را که ترک کرده‌اند و بنی اسرائیل حضرت هارون را ترک کردند و حال آنکه می دانستند که او خلیفه‌ی حضرت موسی بن عمران است و امت پیغمبر هم بعد از آن حضرت، پدرم را ترک کردند و با دیگری بیعت نمودند و حال آنکه شنیده بودند که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «انت منّی بمنزله هارون من موسی» یعنی تو بالنسبه به من مثل هارون برای موسی هستی، این مسلمانان دیدند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) روز غدیر خم پدرم را به خلافت نصب کرد و دستور داد که جریانات را حاضرین به [صفحه ۱۳۰] غائبین برسانند. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) از دست مردم مکه فرار کرد و به غار پناه برد اگر در مکه یآوری می داشت فرار نمی کرد و آن روزی که پدرم به شما استغاثه کرد اگر کسی به کمکش می آمد حق خود را به دیگری واگذار نمی فرمود بنابراین آن چنان که هارون در فشار قرار گرفت و ضعیف شد و آنان قصد کشتن او را داشتند و پیامبر در فشار قرار گرفت و به داخل غار رفت و برای خود کمکی نمی یافت، من و پدرم هم در فشار قرار گرفتیم، وقتی که این امت ما را ترک کردند و با تو بیعت نمودند. ای معاویه این مسأله همیشه همین طور بوده که مردم جمعی از جمعی و بعضی از بعضی پیروی کنند. ای مردم اگر در شرق و غرب عالم تحقیق کنید و بخواهید مردی را غیر از من و برادرم که پسر پیغمبر باشد نخواهید یافت و من که با این شخص بیعت کردم شاید برای شما امتحان و منفعتی بوده باشد. [صفحه ۱۳۱] این کلمات پر معنی و حقایقی را که کسی نمی توانست آن روز بگوید حضرت امام مجتبی (علیه السلام) در منبر فرمودند و دیگر به معاویه اجازه حرف زدن ندادند.

بیعت با معاویه

معاویه چند روزی در کوفه ماند و از مردم بیعت گرفت ولی هر چه کرد «قیس بن سعد بن عباد» با او بیعت نکرد، نه تنها او بیعت نمی کرد بلکه چهار هزار نفر که همراه او بودند آنها هم بیعت نمی کردند «عمرو بن عاص» به معاویه گفت: با او می جنگیم و او را

یا از پا در می آوریم و یا او را وادار به بیعت می کنیم معاویه گفت: من تا بتوانم با آنها وارد جنگ نمی شوم زیرا باید مطابق جمعیت آنها از سربازان شامی کشته شود تا ما به آنها دست بیاوریم. سپس معاویه کاغذ سفیدی را برداشت و مهر کرد و بوسیله‌ی شخصی برای «قیس» فرستاد و به آن شخص گفت: به او بگو دشمنی و نافرمانی تو با من بخاطر «حسن بن علی» (علیه السلام) بوده است ولی بعد از آنکه او با من بیعت کرده تو چه حرفی داری بزنی در عین حال این کاغذ را برای تو می فرستم تا هر شرطی که داری در آن بنویسی من قبول دارم. اما قیس ابدًا اعتنائی به اظهار محبت معاویه نکرد و گفت: من فقط حفظ جان و مال شیعیان علی بن ابیطالب (علیه السلام) را می خواهم. معاویه کس دیگری را نزد قیس بن سعد فرستاد و با اصرار [صفحه ۱۳۲] می خواست او را وادار کند که با معاویه بیعت نماید «قیس» به او گفت: من قسم خورده‌ام که با معاویه ملاقات نکنم مگر آنکه بین من و او شمشیر یا نیزه باشد. معاویه دستور داد که فرشی انداختند و او و حضرت مجتبی (علیه السلام) روی آن نشستند و یک شمشیر و نیزه جلوی آنها گذاشتند که قسم «قیس» تخلف نشود آن وقت حضرت امام مجتبی (علیه السلام) به «قیس» فرمودند: حاضر شود. وقتی قیس در مقابل معاویه قرار گرفت معاویه به او گفت: تو بس نمی کنی به خدا قسم زورم به تو می رسد «قیس» گفت: هر کاری که می خواهی بکن من با تو بیعت نمی کنم معاویه باز هم به «قیس» گفت: با من بیعت کن «قیس» رو به حضرت امام مجتبی (علیه السلام) کرد و عرض کرد که شما بیعتتان را از من برمی دارید امام مجتبی (علیه السلام) فرمود: بله در عین حال «قیس» دست خود را بر زانویش گذاشته بود و بلند نمی کرد تا با معاویه بیعت کند ولی هر طور بود معاویه دستش را به دست «قیس» رساند و دست او را مسح کرد سپس معاویه با کمال پروائی رو به امام مجتبی (علیه السلام) کرد و گفت که به امام حسین هم بگوئید که با من بیعت کند حضرت مجتبی (علیه السلام) فرمودند که به او چیزی نگو و نخواسته باش که با تو بیعت کند. زیرا او با تو به هیچ وجه بیعت نمی کند مگر با کشته شدنش و او کشته نمی شود مگر با کشته شدن همه‌ی فامیلش و فامیل او و اهل بیتش کشته نمی شوند مگر با کشته شدن اهل شام لذا معاویه دیگر برای بیعت گرفتن از امام حسین [صفحه ۱۳۳] (علیه السلام) اصرار نکرد. ابوسعید عقیصا می گوید: وقتی امام مجتبی (علیه السلام) با معاویه صلح کرد من با تندی به او اعتراض کردم و گفتم چرا با معاویه صلح کردی و من می دانم که حق با تو است نه با او و معاویه گمراه و یاغی است. امام مجتبی (علیه السلام) فرمود: ای اباسعید مگر من حجت خدای تعالی بر خلق نیستم؟ آیا من امام آنها بعد از پدرم نیستم؟ گفتم: چرا. فرمود: آیا من آن کسی نیستم که پیغمبر اکرم درباره‌ی من و برادرم فرمود: «الحسن و الحسین امامان قاما و قعدا»؟ گفتم: چرا. فرمود: پس من الآن هم امام هستم ولی از جنگ و جدال نشسته‌ام. ای اباسعید علت صلح من با معاویه همان علت صلح پیغمبر اکرم با بنی نضیر و بنی اشجع و با اهل مکه آن وقتی که از حدیبیه برگشت می باشد آنها کافر بودند به صریح قرآن ولی معاویه و اصحابش کافران با تأویل قرآن. ای اباسعید اگر من از طرف پروردگار متعال امامم شما نباید نظر مرا رد کنید چه [صفحه ۱۳۴] من صلح کنم و چه آنکه قیام نمایم و جنگ کنم اگر چه برای شما حکمت صلح من معلوم نباشد آیا نمی بینی که وقتی حضرت خضر کشتی را سوراخ می کند و آن جوان را می کشد و آن دیوار را بر پا می کند. [۵۳] و موسی بن عمران چون حکمتش را نمی داند به او ایراد می گیرد و حضرت خضر حکمت کارهایش را برای موسی بیان می کند، حضرت موسی راضی می شود. همین طور من چون شما حکمت کارم را نمی دانید بر من ایراد می گیرید ولی این را بدانید اگر من صلح نمی کردم یک نفر از شیعیان مرا، آنها در روی زمین باقی نمی گذاشتند و همه را می کشتند. بالاخره جمع زیادی از طرفداران امام مجتبی (علیه السلام) که معرفت کاملی به آن حضرت نداشتند و با معاویه هم دشمن بودند حضرت مجتبی (علیه السلام) را بسیار اذیت کردند و به آن حضرت ایراد [صفحه ۱۳۵] گرفتند و آن امام معصوم را برای صلحش با معاویه ملامت می کردند که باز یکی از آنها سفیان بن اللیل است خودش نقل می کند که وقتی امام مجتبی (علیه السلام) با معاویه صلح کرد سوار شترم شدم و به کوفه رفتم دیدم امام مجتبی (علیه السلام) در کنار درب خانه اش نشسته و جمعی از اصحابش هم اطرافش نشسته‌اند همان طور که روی شتر نشسته بودم با صدای بلند گفتم: «السلام علیک یا مدلل المؤمنین» فرمود:

و عليك السّلام يا سفيان، پياده شدم و شترم را خواباندم و به نزد آن حضرت رفتم و نشستم فرمود: ای سفيان چه گفتی؟ گفتم: عرض کردم «السّلام عليك يا مذلّ المؤمنين» فرمود: تو را بر این سخن چه چیز وادار کرد؟ گفتم: به خدا قسم که پدر و مادرم به فدایت وقتی تو با معاویه، با این مرد تجاوزگر، این مرد لعین، پسر زنی که جگر حمزه سیدالشهداء را می جوید، بیعت کردی و صلح نمودی ما را ذلیل کردی و حال اینکه با تو صد هزار نفر جمعیت بودند که بخاطر تو می مُردند و خداوند کار تو را با موفقیت روبرو می کرد چرا این کار را کردی؟! امام مجتبی (علیه السّلام) فرمود: ای سفيان، ما اهل بیتی هستیم که وقتی حق را بشناسیم به آن متمسک می شویم و من از علی بن ابیطالب (علیه السّلام) شنیدم که فرمود: از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیده‌ام که فرموده است: زمانی نمی گذرد [صفحه ۱۳۶] که حکومت مردم مسلمان در دست مردی می افتد که گلویش گشاد و پرخور تا جائی که هر چه می خورد سیر نمی شود. خدای تعالی به او نظر لطف ندارد و نمی میرد تا وقتی که در آسمان و در زمین یار و یابری نداشته باشد و آن شخصی که پیغمبر درباره اش این جمله را فرموده معاویه است. من خدا را شناخته‌ام و خدای تعالی کار خود را انجام خواهد داد. وقتی که امام مجتبی (علیه السّلام) کلامش به اینجا رسید اذان می گفتند. آن حضرت برای نماز از جای خود برخاست، شخصی کاسه‌ی شیر شتری برای آن حضرت آورده بود، امام مجتبی (علیه السّلام) آن کاسه را گرفتند و همان طور که ایستاده بودند مقداری از آن شیر آشامیدند و بقیه را به من دادند، من هم از آن شیر خوردم و با یکدیگر به مسجد رفتیم. در بین راه حضرت مجتبی (علیه السّلام) به من فرمود: چرا با من این طور حرف زدی و این گونه سلام کردی؟ گفتم: به خدا قسم و به آن کسی که پیغمبر را به حق مبعوث کرده از بس تو را دوست دارم چنین حرفی زدم فرمود: پس به تو بشارت می دهم ای سفيان از پدرم علی بن ابیطالب (علیه السّلام) شنیدم که فرمود: من شنیدم از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) که او [صفحه ۱۳۷] می فرمود: روز قیامت کنار حوض کوثر اهل بیت من و کسی که آنها را دوست بدارد مثل این دو انگشت من که به یکدیگر چسبیده اند با هم کنار حوض بر من وارد می شوند. بشارت می دهم به تو ای سفيان دنیا هم جای بدان و هم جای نیکان است.

مقابله امام مجتبی علیه السلام با بنی امیه

حضرت امام مجتبی (علیه السّلام) بعد از جریان صلح با معاویه تصمیم گرفتند که به مدینه برگردند و می خواستند وسائل مسافرت را مهیا کنند که جمعی از یاران معاویه مانند عمرو بن عثمان بن عفان و عمرو بن عاص و ولید بن عقبه و عتبّه بن ابی سفيان و مغیره بن شعبه نزد معاویه رفتند و گفتند: اگر امام مجتبی (علیه السّلام) به مدینه برگردد با این حشمت و شخصیتی که دارد مردم دور او جمع می شوند و او مانند علی بن ابیطالب (علیه السّلام) با ما رفتار خواهد کرد پس خوب است در همین جا شخصیت او را بشکنیم و عظمت او و پدرش را از بین ببریم تا در مقابل شخصیت تو سر فرود آورند. معاویه گفت: من می ترسم وقتی او در این مجلس حاضر شود با سخنانش طوق بندگی به گردن شما بیندازد و تا ابد شما را اسیر و بنده‌ی خودش قرار دهد. من از ملاقات و سخنان او می ترسم و بدانید که اگر من او را در این مجلس بخواهم درباره‌ی او عدل و [صفحه ۱۳۸] انصاف خواهم نمود. عمرو عاص گفت: چقدر تو می ترسی، آیا باطل او بر حق ما و شکست او بر استواری ما ممکن است غلبه پیدا کند؟ فرمان بده تا او را حاضر کنند. معاویه شخصی را خدمت امام مجتبی (علیه السّلام) فرستاد و آن حضرت را دعوت کرد که به مجلس معاویه حاضر شوند. امام مجتبی (علیه السّلام) از آن شخص سؤال کردند در آن مجلس چه کسانی هستند؟ آن شخص اسامی افرادی را که در آن مجلس حضور داشتند برای امام مجتبی (علیه السّلام) توضیح داد. امام مجتبی (علیه السّلام) فرمود: اینها چه می خواهند خدا آنها را بکشد سقف بر سر آنها خراب شود و عذاب الهی از جائی که خبر نداشته باشند که از کجا رسیده، بر آنها نازل شود. سپس به کنیزشان دستور دادند لباسهای ایشان را حاضر کند و لباسهایشان را پوشیدند و دست به دعا برداشتند و گفتند: خدایا من به اتکای تو، من با توکل بر تو به نزد آنها می روم و از شرّ آنها به تو پناه می برم و از تو کمک می خواهم مرا از شرّ آنها حفظ فرما. زیرا من پناهنده به

قوت و قدرت توأم. سپس امام مجتبی (علیه السلام) به آن شخصی که پیام معاویه را آورده [صفحه ۱۳۹] بود فرمودند: این دعائی را که خواندم دعای فرج است. [۵۴] سپس همراه او رفتند و بر معاویه وارد شدند. وقتی معاویه آن حضرت را دید از جا برخاست و با امام مجتبی (علیه السلام) مصافحه کرد و خیر مقدم عرض کرد و آن حضرت را در جای خود نشاند. و سپس عرض کرد: متوجه باشید که اینها (اشاره به آن افراد کرد) این شخص را خدمت شما فرستادند و من مخالفت می کردم و آنها موافقت نکردند که من شما را احضار نکنم. اینها از شما می خواهند شما اقرار کنید که عثمان، مظلوم کشته شده و پدر شما او را کشته است. حرفهای آنها را شما بشنوید و بعد جواب آنها را بدهید. و در بحث با آنها شخصیت من تو را از جواب صریح نگه ندارد. حضرت مجتبی (علیه السلام) فرمود: سبحان الله، ای معاویه خانه خانه‌ی تو است و گوشها به گفتار تو دوخته شده است. به خدا قسم اگر این جمع به من ناسزا بگویند از دو حال بیرون نیست یا تو از سخنان آنها خوشحال خواهی شد یا ناراحت می شوی اگر تو رضایت داشته باشی تو مرد فحش دوست و فحاشی معرّفی می شوی و اگر تو رضایت بر آن نداشته باشی و آنها در حضور تو به من فحاشی کنند تو مرد ضعیفی معرّفی خواهی شد. تو بگو کدام یک از این دو موضوع را قبول داری؟ من اگر می دانستم که اینها مهتای این مسأله [صفحه ۱۴۰] شده‌اند من هم در مقابل هر یک از اینها یک نفر از بنی هاشم را می آوردم ولی فعلاً آنها با جمعیتی که دارند از من تنها می ترسند زیرا خدای تعالی امروز و بعد از امروز در همه حال ولی من است سپس آن حضرت رو کرد به آن جمعیت و فرمود حرف شما را می شنوم ولا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم. اول پسر عثمان بن عفان گفت: من نمی خواستم که روزی را بینم بعد از قتل پدرم عثمان که فرزندان عبدالمطلب زنده باشند و حال آنکه عثمان پسر خواهر آنها کشته شده باشد او مرد فاضلی بود، نزد رسول خدا ارزش زیادی داشت او از دستورات خدا خارج نمی شد، خون او را به خاطر دشمنی و حسد ریختند، ای مردم داغ دل مرا از آنها بگیرید. و حسن بن علی که از فرزندان عبدالمطلب و از کشندگان پدرم عثمان است در روی زمین زنده باشد و عثمان در خونش غلطیده باشد و نوزده نفر از فرزندان امیه در جنگ بدر کشته شده باشند؟ سپس عمرو بن عاص امام مجتبی (علیه السلام) را مورد خطاب قرار داد و گفت: ای پسر ابوتراب ما تو را حاضر کردیم تا اقرار کنی که پدرت «علی» «ابوبکر صدیق» را مخفیانه مسموم کرد و کشت و قتل «عمر» را او باعث بود و در قتل «عثمان بن عفان» او شرکت داشت در عین حال در بدست آوردن خلافت که حقّ او نبود زیاد اصرار می کرد. ای پسران عبدالمطلب خداوند شما را سلطنت نمی دهد چون لیاقت آن را ندارید و بالاخره عمرو بن عاص [صفحه ۱۴۱] جسارتهائی به امام مجتبی کرد. بعد عتبّه بن ابی سفیان برادر معاویه، به آن حضرت جسارت کرد و حتّی در ضمن کلماتش گفت: ای حسن پدر تو بدترین مردمان قریش بود و از قریش قطع رحم کرد و خون قریش را ریخت و تو هم از کشندگان «عثمانی» [۵۵] و ما اگر تو را بکشیم به حق کشته ایم زیرا به حکم قرآن کریم قصاص خون عثمان باید از تو گرفته شود. بعد از او ولید بن عقبه به حرف آمد و مثل سایرین به آن حضرت جسارت کرد و گفت: شما بنی هاشم مشغول عیججوی از «عثمان» شدید و مردم را در قتل عثمان تحریک کردید تا آنکه آن مظلوم را به هلاکت انداختید و قطع رحم کردید. سپس مغیره بن شعبه نسبت به علی بن ابیطالب جسارتهائی کرد و گفت: ای حسن، «عثمان» بی گناه و مظلوم کشته شده و پدر تو نمی تواند خودش را در قتل عثمان بی تقصیر بداند زیرا اگر او به قتل عثمان راضی نبود، عثمان کشته نمی شد. و بعد از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) پدر تو در بیعت با ابوبکر کراهت داشت تا او را با اکراه به طرف مسجد کشیدند و او را وادار کردند که با ابوبکر بیعت کند و [صفحه ۱۴۲] به همین جهت در پنهانی به ابوبکر سم خورانید و او را کشت. و بعد با عمر در نزاع بود و در کشته شدن عمر نیز پدرت شرکت داشت و بعد هم که در قتل عثمان شریک خون او بود و چون معاویه ولی خون عثمان است اگر ما تو و برادرت حسین را بکشیم قصاص خون عثمان را کرده ایم. پس از آن که همه‌ی آنها حرفهایشان را زدند و جسارتهایشان را به آن حضرت کردند. حضرت امام مجتبی (علیه السلام) لب به سخن باز کرد و فرمود: [۵۶]. سپاس خدائی را که اولین فرد شما را بوسیله اولین فرد ما خاندان هدایت کرد و صلوات و درود بر آقای ما حضرت رسول اکرم و آل او باد. سپس فرمود: سخنانم را

گوش دهید و [صفحه ۱۴۳] فهتمان را در اختیار من بگذارید و از تو ای معاویه مطلبم را شروع می کنم. ای ازرق چشم، کسی نمی توانست به من دشنام دهد تا تو مرا دشنام نداده بودی تمام فحشهایی که آنها به من دادند به گردن تو است و در حقیقت غیر از تو کسی مرا فحش نداده است. ولی تو ابتداء به من فحش دادی، تو بدی درباره ی من اظهار کردی، تو بر ما تجاوز نمودی، تو به ما دشمنی کردی، تو نسبت به ما اظهار حسد نمودی، دشمنی تو به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) از قدیم بوده [صفحه ۱۴۴] و الان هم هست. ای ازرق (معاویه) اگر من و این جمع در مسجد پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در محضر مهاجرین و انصار حرف می زدیم اینها جرأت نمی کردند که این گونه به من توهین کنند و با من حرف بزنند و این گونه با من برخورد کنند که برخورد کردند. ای جمعیتی که علیه من همدست شده اید حقّی را که می دانید کتمان نکنید و از شما نمی خواهم که اگر ناحقّی گفتم آن را تصدیق کنید و باز هم از تو ای معاویه شروع می کنم و جز آنچه در تو هست چیز دیگری نمی گویم. شما را قسم می دهم به خدا آیا [صفحه ۱۴۵] می دانید آن مردی را که شما فحشش دادید به دو قبله نماز خوانده و تو ای معاویه از در گمراهی عبادت بت های لات و عزی را می نمودی و او دو مرتبه با رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بیعت کرد یکی بیعت رضوان و دیگری بیعت فتح و تو ای معاویه در زمان بیعت اوّلی کافر بودی و در زمان بیعت دوّمی بیعت نکردی و در خانه نشستی. شما را قسم می دهم به خدا آیا می دانید که در جنگ بدر او پرچم پیامبر را بر دوش گرفته بود و تو ای معاویه پرچم شرک را بر دوش داشتی و عبادت لات و عزی را می کردی و فکر می کردی که جنگ با [صفحه ۱۴۶] پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و مؤمنین فریضه ی واجب است و در جنگ احد باز هم همین طور بود که پدرم علی پرچم اسلام را بر دوش می کشید ولی تو پرچم کفر و شرک را بر دوش می کشیدی و همچنین در جنگ احزاب علی (علیه السلام) پرچم اسلام و پیغمبر اکرم را برداشته بود و تو پرچم کفر و شرک را برداشته بودی. در تمام این موارد خدای تعالی بوسیله علی (علیه السلام) حجت خود را اثبات کرد و دین خود را ثابت نمود و آنچه پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آورده بود مورد تصدیق واقع شد و پرچم اسلام را یاری کرد و در تمام موارد پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) [صفحه ۱۴۷] از علی بن ابیطالب (علیه السلام) راضی بود. شما را قسم می دهم به خدا که آیا نمی دانید که وقتی پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) قبیله ی بنی قریظه و قبیله ی بنی نضیر را محاصره کرد و بعد عمر بن خطاب پرچم مهاجرین را به دوش کشیده و سعد بن معاذ پرچم انصار را برداشته بود و به آن دو قبیله حمله کردند سعد بن معاذ مجروح شد و عمر بن خطاب از ترس برگشت و اصحاب او را می ترسانید و او هم اصحاب را می ترساند و فرار می کردند رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: فردا پرچم را به دست کسی می دهم که [صفحه ۱۴۸] او خدا و پیغمبر را دوست دارد و خدا و پیغمبر هم او را دوست می دارند او پشت به دشمن نمی کند از جنگ فرار نمی کند و تافتح نکند بر نمی گردد. ابی بکر و عمر و سائر اصحاب ناراحت بودند که این مرد پر ارزش چه کسی ممکن است باشد. و آن روز علی بن ابیطالب (علیه السلام) چشمهای مبارکش شدیداً درد می کرد فردای آن روز رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) علی بن ابیطالب (علیه السلام) را خواست و آب دهان به چشمش مالید چشم مبارکش فوراً شفا یافت سپس [صفحه ۱۴۹] پرچم را به دست آن حضرت داد و علی (علیه السلام) به دشمنان حمله کرد و بر نگشت مگر آنکه به لطف الهی جنگ را فتح فرمود و تو ای معاویه در آن روز در مکه بودی و دشمن خدا و رسولش بودی. آیا بین مردی که خدا و رسولش را یاری می کند و کسی که با خدا و رسولش دشمنی می کند فرقی نیست و من قسم به خدا می خورم که در قلبت اسلام نیاورده ای و زبانت از ترس اقرار به اسلام کرده است و زبانت به چیزی گویا است که در قلبت نیست. شما را قسم می دهم به خدا آیا [صفحه ۱۵۰] نمی دانید که وقتی پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در غزه ی تبوک علی (علیه السلام) را جای خود در مدینه گذاشت منافقین گفتند که پیغمبر دوست ندارد علی (علیه السلام) را همراه خود ببرد و حال آنکه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) از بردنش ناراحت نبود و علی (علیه السلام) را مجبور نکرده بود ولی علی بن ابیطالب (علیه السلام) خدمت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید و عرض کرد: من هرگز

در غزوه‌ای شما را ترک نکرده بودم چرا این دفعه مرا در مدینه می گذارید؟ فرمود: می خواهم بگویم تو وصی من هستی، تو خلیفه‌ی من در بین اهل بیت من هستی، تو برای من به منزله‌ی هارون [صفحه ۱۵۱] برای موسی هستی، بعد دست علی بن ابیطالب (علیه السلام) را گرفت و با صدای بلند در میان مردم فرمود: ای مردم کسی که ولایت مرا قبول کند ولایت خدا را قبول کرده. و کسی که ولایت علی (علیه السلام) را قبول کند ولایت مرا قبول کرده. و کسی که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده. و کسی که علی (علیه السلام) را اطاعت کند مرا اطاعت کرده. و کسی که مرا دوست داشته باشد خدا را دوست داشته. و کسی که علی را دوست داشته باشد مرا دوست داشته است. شما را قسم می دهم به خدا آیا [صفحه ۱۵۲] نمی دانید که رسول خدا در حجّه الوداع فرمود: ای مردم من در میان شما چیزی می گذارم که هرگز گمراه نشوید کتاب خدا است که حلال خدا را حلال معرفی می کند و حرام خدا را حرام معرفی می کند به آیات محکم قرآن عمل کنید و به آیات متشابه قرآن ایمان داشته باشید و بگوئید ایمان آوردیم به آنچه خدای تعالی در قرآنش نازل فرموده است. و اهل بیت و عترت مرا دوست داشته باشید و ولایت آن کسی را که آنها او را والی قرار می دهند قبول کنید و اهل بیت مرا یاری [صفحه ۱۵۳] کنید در مقابل کسی که آنها را دشمن می دارد و اینها همیشه باید در میان شما باشند تا آن روزی که در قیامت کنار حوض کوثر به من ملحق شوند. سپس آن حضرت علی بن ابیطالب (علیه السلام) را دعا کرد در حالی که روی منبر بود و دست علی بن ابیطالب (علیه السلام) را گرفته بود و فرمود: خدایا دوست بدار هر که علی (علیه السلام) را دوست بدارد و دشمن بدار هر که علی (علیه السلام) را دشمن می دارد خدایا هر که علی (علیه السلام) را دشمن می دارد برای او در زمین آسایشی قرار مده و در آسمان راهی برای ترقی او قرار [صفحه ۱۵۴] مده و او را در پائین ترین طبقات جهنم قرارش بده. شما را به خدا قسمتان می دهم آیا می دانید که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به علی بن ابیطالب (علیه السلام) فرمود: تو منافقین و کفار را از کنار حوض فرار می دهی آن چنان که یکی از شما شتر غریبه را از میان شتران خود فرار می دهد. شما را قسمتان می دهم به خدا آیا می دانید که وقتی علی بن ابیطالب (علیه السلام) بر پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در مرض وفاتش وارد شد و از او عیادت کرد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) گریه کرد [صفحه ۱۵۵] علی (علیه السلام) عرض کرد یا رسول الله چرا گریه می کنید؟ فرمود: مرا مساله‌ای به گریه انداخته و آن این است که من می دانم جمعی از امت من در دلشان کینه هائی است که آن را اظهار نمی کنند تا آنکه بر تو غلبه کنند و از تو رو بگردانند. شما را به خدا قسمتان می دهم آیا می دانید که وقتی وفات پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نزدیک می شد و اهل بیتش اطرافش جمع شده بودند در مقام مناجات با پروردگار عرض کرد: خدایا اینها اهل بیت من و عترت [صفحه ۱۵۶] من اند خدایا دوست بدار آنکه آنها را دوست بدارد و دشمن بدار آنکه آنها را دشمن بدارد و سپس فرمود: مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است کسی که در آن کشتی داخل شود نجات پیدا می کند و کسی که داخل نشود غرق می شود. شما را به خدا قسمتان می دهم آیا می دانید که در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و در زمان حیات آن حضرت اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به علی بن ابیطالب (علیه السلام) به عنوان خلافت و ولایت سلام می کردند. شما را به خدا قسمتان می دهم آیا [صفحه ۱۵۷] می دانید که اوّل کسی که از اصحاب رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) شهوات را بر خود حرام کرد علی بن ابیطالب (علیه السلام) بود و آن وقت این آیه نازل شد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحَرِّمُوا طَيِّبَاتٍ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ» [۵۷] یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید چرا حرام می کنید برای خود آنچه را از پاکیهائی که خدا برای شما حلال کرده است و از حدّ خود تجاوز نکنید زیرا خدای تعالی متجاوزین را دوست ندارد. در نزد علی بن ابیطالب (علیه السلام) علم زمان [صفحه ۱۵۸] مرگ مردم و علم قضایا و علم فصل الخطاب و علم رسوخ در علم و علم به محلّ نزول قرآن است و علی (علیه السلام) در جمعی است که حدود ده نفرند خدای تعالی خبر داده که آنها مؤمن اند ولی شما در جمعی هستید که آنها را خدای تعالی به زبان رسولش لعنت فرموده و من شهادت می دهم که شما لعنت شدگان خدا هستید. شما را به خدا قسمتان می دهم آیا می دانید که وقتی پیغمبر اکرم (صلی الله

علیه و آل و سلم) عقب تو فرستاد که برایش نامه‌ای برای بنی خزیمه بنویسی همان وقتی که خالد بن ولید با آنها [صفحه ۱۵۹] برخورد کرده بود آن شخص آمد و به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آل و سلم) عرض کرد: معاویه غذا می خورد تا سه دفعه قاصد رسول اکرم (صلی الله علیه و آل و سلم) به نزد تو آمد و تو همچنان بی اعتنا مشغول غذا خوردن بودی پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آل و سلم) فرمود: خدایا شکم او را هیچ وقت سیر نکن به خدا قسم ای معاویه این نفرین پیغمبر تا روز قیامت با تو خواهد بود. شما را به خدا قسمتان می دهم آیا اینهایی را که می گویم درست نیست ای معاویه تو در غزوه‌ی احزاب مهار شتر سرخ رنگ پدرت را گرفته بودی و پدرت سوار [صفحه ۱۶۰] شتر بود و این برادرت نشسته بود پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آل و سلم) لعنت کرد سائق و راکب و قاعد را که سائق تو بودی و راکب پدرت ابوسفیان بود و قاعد این برادرت بود. و باز فرمود: شما را به خدا قسمتان می دهم آیا می دانید که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آل و سلم) اباسفیان را در هفت جا لعنت کرده است؟ اول روزی که از مکه به طرف مدینه می رفت و ابوسفیان از سفر شام بر می گشت ابوسفیان رسول اکرم (صلی الله علیه و آل و سلم) را فحش داد و به او گفت: تو را می کشم و بنای مزاحمت داشت که خدای عز و جل پیامبرش را حفظ کرد. دوم در جنگ بدر که لشکر قریش را به مکه برد که پیغمبر به آنها دسترسی نداشته باشد. سوم در جنگ احد پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آل و سلم) به کفار قریش فرمود: «الله مولینا ولا مولى لكم». [۵۸]. [صفحه ۱۶۱] ابوسفیان در جواب پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آل و سلم) گفت: «ان لنا العزى ولا- عزى لكم» [۵۹]. در آنجا خدای تعالی و ملائکه و رسولان و مؤمنین دسته جمعی او را لعنت کردند. چهارم در غزوه‌ی حنین روزی که ابوسفیان قریش و جمعیت «هرازن» و قبیله‌ی غطفان و یهودیها را تحریک می کرد ولی خدا آنها را دفع فرمود و در دو سوره خدای عز و جل ابوسفیان و اصحابش را کافر داشته و تو ای معاویه آن روز مشرک بودی و راه و روش پدرت را انتخاب نموده بودی ولی علی بن ابیطالب (علیه السلام) همان روز با رسول خدا (صلی الله علیه و آل و سلم) و زیر پرچم او و متدین به دین او بود. پنجم گفتار خدای عز و جل که فرمود: [صفحه ۱۶۲] «وَالَّذِیْ مَعْكُوفًا اَنْ یَبْلُغَ مَحَلَّهُ» [۶۰] تو و پدرت و مشرکین قریش نگذاشتید که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آل و سلم) قربانی خود را در مذبح بکشند در آنجا رسول الله (صلی الله علیه و آل و سلم) پدرت را آن چنان لعنت کرد که شامل ذریه‌ی او تا روز قیامت می شود. ششم در جنگ احزاب آن روزی که ابوسفیان کفار قریش را جمع آوری می کرد و عیینة بن حصین به غطفان آمد رسول اکرم (صلی الله علیه و آل و سلم) سرهنگان و اتباع لشکر و آنهایی را که مردم را بسیج می کردند تا قیامت لعنت فرمود شخصی عرض کرد: یا رسول الله در میان اتباع شاید مؤمنی باشد فرمود: اگر مؤمنی باشد لعنت شاملش نمی شود امّا در میان سرهنگان و فرماندهان مؤمنی وجود ندارد. هفتم در روز «ثیه» که دوازده نفر هفت نفر از بنی امیه و پنج نفر از سائر قریش موضع گرفتند که رسول خدا (صلی الله علیه و آل و سلم) را شهید [صفحه ۱۶۳] کنند و شتر آن حضرت را رم دادند خدای تعالی و پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آل و سلم) لعنت کردند کسانی را که این چنین کاری را کرده‌اند. سپس فرمود: شما را به خدا قسمتان می دهم آیا می دانید که وقتی ابوسفیان در مسجد پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آل و سلم) بر عثمان وارد شد و می خواست با او بیعت کند به عثمان گفت: ای پسر برادر آیا غیر از بنی امیه کس دیگری در مجلس هست عثمان گفت: نه. ابوسفیان گفت: ای جوانان بنی امیه خلافت را در دست بگیرید و دست بدهید و آن را برای خود حفظ کنید به خدا قسم که نه بهشتی هست و نه جهنمی. شما را به خدا قسمتان می دهم آیا می دانید که روزی ابی سفیان در آن وقتی که با عثمان بیعت کرده بود دست حسین بن علی (علیه السلام) را گرفت و به او گفت ای پسر برادر بیا مرا ببر به قبرستان بقیع کاری دارم سپس با هم به راه افتادند تا به وسطهای قبرستان بقیع رسیدند ناگهان ابوسفیان با صدای بلند فریاد زد: ای اهل قبوری که با ما بر سر [صفحه ۱۶۴] خلافت و اسلام جنگ می کردید استخوانهای شما پوسید ولی امروز کار به دست ما افتاده است حضرت حسین بن علی (علیه السلام) می گوید دستم را از دستش کشیدم و به او گفتم: ای پیرمرد پست قبیح خدا صورت را زشت تر از این کند و من او را در قبرستان رهایش کردم که چون کور بود اگر نعمان بن بشیر نبود و دستش را نمی گرفت و به

مدینه او را بر نمی گردانند او مرده بود اینها ای معاویه کتاب اعمال و سیر احوال تو است اگر چیزی را خلاف گفته‌ام و می توانی آن را رد کنی مانعی ندارد رد کن. و ضمناً از چیزهایی که موجب لعن تو ای معاویه می شود این است که وقتی پدرت ابوسفیان می خواست اسلام را بپذیرد تو دو فرد شعر برای او نوشتی و از اسلام آوردنش مانع شدی و به او خطاب کردی و گفتی: یا صخر لا تسلمن طوعاً فتفضحنا بعد الدین بیدر اصبحوا مزقاً [صفحه ۱۶۵] لا- ترکن الی امر تقلدنا و الراقصات بنعمان به الحرقا و دیگر آنکه وقتی عمر بن خطاب تو را والی شام کرد به او خیانت کردی و عثمان تو را در شام تثبیت کرد او را در دهان مرگ انداختی و از همه‌ی اینها بالاتر این است که در مقابل خدای تعالی جرأت کردی و با علی بن ابیطالب (علیه السلام) جنگ نمودی و حال آنکه سابقه‌ی او را می دانستی، علم و فضل او را معتقد بودی و قبول داشتی که او برای خلافت از تو و از غیر تو در نزد خدا و خلق بالاتر بود و به هیچ وجه پستی نداشت بلکه تو مردم نادان را تحریک کردی و خون خلق خدا را با خدعه و مکر ریختی اینها کار کسانی است که به معاد ایمان ندارند و از عقاب نمی ترسند و آن وقتی که اجلت می رسد تو به سوی جهنم می روی و علی بن ابیطالب (علیه السلام) راه بهشت را می رود و خدا در کمین تو است. اینها مخصوص تو بود که گفتم و معایب و مطاعن تو زیاد است و من نمی خواهم مطالبم را طولانی کنم. [صفحه ۱۶۶] امّا تو ای عمرو بن عثمان با آن حماقتی که در تو است نمی توانی در این امور حرف بزنی مثل تو مثل پشه‌ای است که به درخت خرما بگوید خودت را نگه دار و تکان نخور می خواهم از روی تو برخیزم درخت خرما به او می گوید: من نشستن تو را نفهمیدم تا حرکت مرا به زحمت بیندازد و من ای پسر عثمان نفهمیدم که خوب است تو دشمن من باشی تا بر من سخت باشد در عین حال من جواب تو را درباره‌ی دشنام تو به علی بن ابیطالب (علیه السلام) می دهم و می گویم سب و فحش تو به آن حضرت آیا به خاطر نقصی که در شخصیتش و یا حسب و نسبش هست، بوده و یا به خاطر دور بودنش از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و یا به خاطر ضرری که به اسلام زده و یا به خاطر ظلمی که در حکومتش کرده و یا به خاطر رغبت او به دنیا است اگر به یکی از اینها ... کنی و به علی بن ابیطالب (علیه السلام) نسبت بدهی همه می دانند که دروغ می گوئی و علی بن ابیطالب (علیه السلام) از این مسائل مبرا است. [صفحه ۱۶۷] و امّا آنکه گفتی خون نوزده نفر از کسانی که در جنگ بدر از مشرکین کشته شده‌اند به گردن ما است دروغ می گوئی زیرا آنها را خدا و پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به قتل رساندند و به حکم خدا کشته شدند و قسم به جان خودم که از بنی هاشم نوزده نفر کشته می شوند و بعد از آن باز سه نفر کشته می شوند ولی باز هم از بنی امیه نوزده نفر و بعد از آن هم نوزده نفر در مکان واحد کشته می شوند و بعد از آن از بنی امیه آن قدر کشته می شود که تعداد آنها را فقط خدای تعالی می داند. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: وقتی فرزندان کلباسه (یعنی حکم بن ابی العاص) به سی نفر رسید مال خدا را در بین خود دست به دست می چرخانند و به بندگان خدا بی اعتنائی می کنند و زمانی که تعداد آنها به چهارصد و هفتاد و پنج نفر رسید به زودی هلاک خواهند شد در این موقع که پیغمبر با اصحابشان این سخنان را می گفتند حکم بن ابی العاص آمد. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: [صفحه ۱۶۸] آهسته حرف بزنی زیرا کلباسه می شنود و این جریان در آن وقتی بود که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در خواب دیده بود که چند نفر از بنی امیه بعد از آن حضرت در رأس کار این امت واقع می شوند و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) از این خواب و اتفاقی که خواهد افتاد ناراحت بود که خدای تعالی سوره‌ی قدر را نازل فرمود و گفت: شب قدر بهتر از هزار ماه است و من در مقابل شما می گویم و شهادت می دهم که بعد از شهادت علی بن ابیطالب (علیه السلام) بنی امیه بیشتر از هزار ماه که خدای تعالی در قرآن اشاره فرموده نخواهند بود. و امّا تو ای عمرو بن عاص ای دشمن موقت زشت لعین تو یک سگی بیشتر نیستی در ابتدا مادرت زناکار بود و تو در خانه‌ای متولد شدی که چند پدر تو را به خود نسبت می دادند و بر سر تو رجال قریش دعوا داشتند ابوسفیان می گفت: عمرو پسر من است ولید بن مغیره می گفت: عمرو پسر من است و عثمان بن حارث و نصر بن حارث و عاص بن وائل هر یک از [صفحه ۱۶۹] اینها مدعی بودند که تو پسر آنها هستی در این بحث و گفتگوها بالاخره لثیم ترین

و خبیث ترین و بدترین مردم قریش (یعنی عاص بن وائل) تو را به فرزندی پذیرفت و گناه بوجود آمدن تو را به گردن گرفت و زمانی که به حد بلوغ رسیدی ایستادی و صریحا گفתי که من دشمن محمّد و عاص بن وائل صریحا گفتم: محمّد مردی است که پسر ندارد و ابتر است و وقتی بمیرد یادش فراموش می شود خدای تعالی فرمود: «إِنَّ شَانِكَ هُوَ الْاَبْتَرُ» [۶۱] یعنی دشمنی ای پیامبر مقطوع النسل است و مادر تو آن زن فاحشه‌ای بود که برای زنا دادن به قبیله‌ی عبد قیس می رفت و به خانه‌های آنها و محلّ اجتماع آنها و بیخوله‌های آنها خود را برای زنا معرفی می کرد و تو از همه‌ی دشمنان پیغمبر دشمن تر و از همه‌ی آنها بیشتر پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را به دروغگوئی نسبت می دادی. سپس به کشتی نشستی و به حبشه با جمعی [صفحه ۱۷۰] از دشمنان رفتی و نجاشی را ملاقات کردی و او را می خواستی به کشتن جناب جعفر طیار و سائر مسلمانان و اداری کنی ولی فعالیتت به ضررت تمام شد و آرزویت ناکام گردید و خدای تعالی کلمه‌ی کسانی را که کافر شدند پست قرار داد و کلمه‌ی خدای تعالی را علو و مرتفع فرمود. و امّا آنچه درباره‌ی عثمان گفתי ای بی حیا، ای بی دین، تو خودت مردم را به کشتن عثمان تحریک کردی و این آتش را تو بر افروختی بعد به فلسطین فرار کردی و منتظر شدی ببینی چه می شود وقتی که خبر کشته شدن عثمان به تو رسید به معاویه پیوستی و ای خبیث تو دین خود را به دنیای معاویه فروختی من تو را ملامت نمی کنم و با تو حرفی ندارم زیرا تو از روز اوّل چه در زمان جاهلیت و چه در اسلام دشمن بنی هاشم بودی و تو با هفتاد بیت شعر پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را هجو کردی که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: من در جواب او شعر نمی گویم و سزاوار من نیست که شعر بگویم ولی [صفحه ۱۷۱] خدایا از تو می خواهم که در مقابل هر بیت شعرش هزار مرتبه عمرو بن عاص را لعنت کنی. ای عمرو بن عاص ای کسی که دینت را به دنیای دیگری داده‌ای تو برای نجاشی هدایائی در دوّمین سفرت به حبشه بردی و تو را بی آبروئی همان سفر اوّل کافی نبود و می خواستی که جعفر بن ابیطالب و اصحابش را به کشتن بدهی و بالاخره نتوانستی به آرزویت برسی و وقتی دیدی اشتباه کرده‌ای و به نزد عماره بن ولید رفتی. امّا تو ای ولید بن عقبه من تو را بخاطر دشمنیت با علی بن ابیطالب (علیه السلام) ملامت نمی کنم زیرا او تو را به خاطر می خوارگی و نماز صبح را با حال مستی خواندن هشتاد تازیانه زده است و علی (علیه السلام) در جنگ بدر به دست خودش پدرت را دست بسته کشته تو چگونه او را فحش می دهی و حال آنکه خدای تعالی در ده آیه او را مؤمن ولی تو را فاسق نامیده است (که منجمله این دو آیه است). [صفحه ۱۷۲] «أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ» [۶۲] یعنی آیا مؤمن مثل کسی است که فاسق باشد نه اینها با هم مساوی نیستند و فرموده: «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْحَبُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ» [۶۳] یعنی اگر فاسقی برای شما خبری آورد تحقیق کنید و به حرف او اعتماد نکنید زیرا ممکن است بخاطر ندانستن حقیقت از کرده‌ی خود پشیمان شوید. و تو با قریش چه نسبت داری که هی خودت را به قریش نسبت می دهی پدرت کافری بود از اهل صفوریه که اسمش ذکوان بود. و امّا تو گمان می کنی که ما قاتل عثمان بودیم به خدا قسم طلحه و زبیر و عایشه نمی توانند این را بگویند (و نگفته اند) تو چگونه این حرف را می زنی اگر [صفحه ۱۷۳] تو از مادرت سؤال کنی که پدرت کیست آن زمانی که ذکوان را ترک کرد و تو را به عقبه نسبت داد و می خواست از این راه کسب شخصیت و رفعت کند متوجّه می شوی که هستی. خدا برای تو و پدرت و مادرت عار و ننگ در دنیا و آخرت قرار داده و خدا به بندگانش ظلم نمی کند. ای ولید تو چگونه علی بن ابیطالب (علیه السلام) را فحش می دهی الله اکبر در تولّد تو و دعوای که سر نسب تو بود و چقدر افراد پست مدّعی پدر بودن تو را می کردند تو اگر مشغول پیدا کردن نسبت باشی و بدانی پدرت کیست بهتر است آیا تو فرزند پدرت هستی یا فرزند آن کسی که به او خود را منتسب می کنی و وقتی بزرگ شدی مادرت به تو گفت: ای پسر من به خدا قسم پدرت لثیم تر و خبیث تر از عقبه بن ابی معیط بود. و امّا تو ای «عقبه بن ابی سفیان» به خدا قسم آن قدر از خودت رأی نداری که لازم باشد جوابت را بدهم. و آن قدر عاقل نیستی که لازم باشد با تندى با تو حرف بزنم نه [صفحه ۱۷۴] امید خیری از تو هست و نه شرّی از ناحیه‌ی تو وجود دارد تا از تو بترسیم، تو چیزی نیستی. امّا آنکه علی بن ابیطالب (علیه السلام) را فحش

دادی به تو اعتراضی نمی کنم و جوابت را نمی دهم زیرا تو از نظر من آن قدر پستی که با نوکر علی بن ابیطالب (علیه السلام) هم نمی توانی همپایه باشی ولی خدای تعالی در کمین تو و پدرت و مادرت و برادرت هست و شما را عذاب خواهد کرد. تو فرزند همان کسانی هستی که خدای تعالی در قرآن به آنها وعده جهنم با آن عذابهایش را داده است. تو می خواهی مرا بکشی اگر غیرت داشتی آن مردی را که در خانهات با زنت همبستر بود و همسرت از او دارای فرزندی شد و او را به تو نسبت دادند می کشتی. وای بر تو خوب است که تو در فکر کشتن آن مرد زناکار باشی و مرا به کشتن تهدید نکنی. من تو را به خاطر فحش دادنت به علی بن ابیطالب (علیه السلام) سرزنش نمی کنم زیرا علی [صفحه ۱۷۵] بن ابیطالب (علیه السلام) برادرت را کشت و در قتل جدّت با حضرت حمزه شریک بود و خدای تعالی آنها را به وسیله علی (علیه السلام) و حمزه به جهنم فرستاد و عموی تو را علی بن ابیطالب (علیه السلام) به امر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) تبعید نمود. و اینکه گفתי من در طلب خلافت و ریاستم اشتباه کرده‌ای من در طالب آن نیستم ولی چون مردم از من درخواست کردند من قبول نمودم. تو مثل برادرت معاویه نیستی زیرا برادرت در نافرمانی خدا و ریختن خون مسلمانان و در پی آنچه مال او نیست یعنی خلافت و خدعه کردن بر مردم فوق العاده است. و اینکه گفתי علی بن ابیطالب (علیه السلام) بدترین مردم قریش است، برای چه؟ به خدا قسم او مردمان خوب را تحقیر نکرده و مظلومی را نکشته است. و اما تو ای «مغیره بن شعبه» تو دشمن [صفحه ۱۷۶] خدا و پشت کننده‌ی به قرآن و تکذیب کننده‌ی رسول خدائی. تو زنا کاری بودی که می بایست تو را سنگسار می کردند و شهود عادل و با تقوائی علیه تو شهادت دادند ولی «رجم» تو را به تأخیر انداختند و حقّ را با باطل و راستی را با دروغ دفع کردند ولی این را بدان که خدای تعالی برای تو عذاب دردناکی منظور فرموده و پستی دنیا و آخرت را به تو داده است. ای «مغیره» تو فاطمه زهرا (سلام الله علیها) دختر پیغمبر خدا را کتک زد و پهلویش را شکستی و محسنش را سقط کردی برای آنکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را ذلیل کنی و حرمت او را در هم بشکنی و امر او را نادیده بگیری و حال آنکه پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) درباره‌ی فاطمه‌ی زهرا (سلام الله علیها) فرمود: تو ای فاطمه سیده‌ی زنهای اهل بهشتی. ای مغیره به خدا قسم راه تو به سوی جهنم است. آیا به خاطر کدامیک از مسائل زیر تو علی (علیه السلام) را فحش دادی؟ آیا از نظر حسب نقصانی داشت یا از پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فاصله داشت یا به خاطر آنکه فساد [صفحه ۱۷۷] در اسلام به وجود آورده بود و یا آنکه ظلمی کرده بود و یا آنکه رغبت به دنیا داشت؟ اگر بخواهی بگوئی یکی از اینها را آن حضرت داشته همه‌ی مردم تکذیب می کنند. تو فکر می کنی علی بن ابیطالب (علیه السلام) عثمان را مظلومانه کشت. به خدا قسم علی (علیه السلام) پاک تر از آن بود که تو او را متهم به این عمل بکنی و او را به خاطر قتل عثمان ملامت نمائی و اگر علی (علیه السلام) عثمان را کشته است به تو چه ارتباطی دارد تو که او را در زمان زنده بودنش کمک نمی کردی و در مرگش تعصّبی نداشتی و دائماً در خانه‌ی طائف مشغول توطئه بودی و رسومات زمان جاهلیت را زنده می کردی و اسلام را از بین می بردی. امّا سخن تو درباره‌ی بنی هاشم و بنی امیه این به خاطر این است که در مقابل معاویه قرار گرفته‌ای. امّا آنکه شما مالک خلافت شده اید دلیل بر خوبی شما نیست زیرا فرعون چهارصد سال بر مصر حکومت کرد و [صفحه ۱۷۸] پیغمبرانی مانند حضرت موسی و هارون چه ناراحتیهائی که در آن دوران دیدند پادشاهی، ملک خدا است و روی مصالحی به انسانهای بد و خوب می دهد. خدای تعالی در قرآن می فرماید: «وَإِنْ أَدْرَىٰ لَعَلَّهٗ فِتْنَةٌ لَّكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ» [۶۴] و نیز می فرماید: «وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَسُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاَهَا تَدْمِيرًا». [۶۵]. حضرت امام مجتبی (علیه السلام) در اینجا از جا برخاست و لباسش را تکان داد و فرمود: «الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ» [۶۶] یعنی ناپاکان برای ناپاکان باشند و فرمود: ای معاویه به خدا قسم اینها که در قرآن آمده تو و اصحاب هستی. «وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ» [صفحه ۱۷۹] مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ» [۶۷] یعنی پاکان با پاکان آنها منزّه‌اند از آنچه دشمنان درباره شان می گویند برای آنها مغفرت و رزق خوبی خواهد بود به خدا قسم منظور از این آیه حضرت علی بن ابیطالب (علیه السلام) و اصحاب و شیعیانش می باشند. سپس از

خانه‌ی معاویه بیرون آمد و می فرمود: «ذق وبال ما کسبت یداک» یعنی بجش آنچه را از ناراحتی که بوسیله‌ی خود کسب کرده ای. معاویه رو به اصحابش کرد و گفت: شما هم بجشید ناراحتی آنچه را که گوش به حرف من ندادید و او را در این مجلس حاضر کردید. ولید بن عقبه گفت: تو هم مثل ما چشیدی و تو را بیشتر از ما مغلوب کرد. ما این جریان را در این کتاب با آنکه بنای اختصار را داریم نوشتیم تا خوانندگان بدانند که حضرت مجتبی (علیه السلام) با چه کسانی [صفحه ۱۸۰] روبرو بوده و با چه دشمنان بی غیرت و بی دین و بی حسب و نسب و بی بندوباری مبارزه می کرده است.

حرکت امام مجتبی علیه السلام به مدینه

حضرت امام مجتبی (علیه السلام) پس از آنکه با جمعی از شیعیان و دوستانشان که در کوفه بودند وداع کردند با اهل و اقوام خود به طرف مدینه حرکت فرمودند و در آنجا سکونت کردند. معاویه بعد از آنکه امام مجتبی (علیه السلام) از کوفه به مدینه رفتند رو به «ولید بن عقبه» کرد و گفت: آیا خوب کار را به آخر رساندم؟ «ولید» گفت: از آنچه می خواستم بهتر انجام دادی. معاویه حکومت مدینه را به «مروان بن حکم» داد و «خالد بن عاص» را حاکم مکه کرد و «مغیره بن شعبه» را والی کوفه قرار داد و «عبدالله بن عامر» را در بصره حکومت داد و «عبدالله بن عامر بن قیس» را حاکم خراسان نمود و خودش به طرف شام حرکت کرد و پس از چند روز وارد شام شد و مردم دسته دسته بخاطر نیازشان به نزد او می رفتند و او را به عنوان خلیفه‌ی پیغمبر در ظاهر خطاب می کردند و سلطنت او تمام عالم اسلام را فرا گرفت این است معنی آنکه حسین بن علی (علیه السلام) فرمود: «الناس عبيد الدنيا والدین لعق علی السنتهم يحوطونه مادرت [صفحه ۱۸۱] معایشهم واذا محضوا بالبلاء قل الديانون». [۶۸] یعنی مردم بنده‌ی دنیا هستند و دین لقلقه‌ی لسان آنها است، آنها به همان طرف می روند که خوشی آنها و عشرت آنها اقتضا می کند وقتی که با بلاء روبرو می شوند اهل دین کم می شوند. و علی (علیه السلام) فرمود: «یا کمیل احفظ عنی ما اقول لك: الناس ثلاثة عالم ربانی و متعلم علی سبیل نجاه و همج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح». [۶۹] یعنی ای کمیل هر چه می گویم از من حفظ کن مردم سه دسته هستند، عالم الهی و دانش آموزی که به سوی نجات از بدیها و رفتن به سوی کمالات در حرکت است. و جمعی مانند پشه که به هر صدائی می رود و با هر بادی در حرکت است و از خود اراده‌ی مستقلی ندارد. اکثر مردم در تمام زمانها این گونه بوده‌اند. لذا ائمه‌ی اطهار (علیهم السلام) [صفحه ۱۸۲] بعد از جریانات حضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام مجتبی (علیهما السلام) دیگر به این مردم که «همج رعاع» بودند و یا در روایاتی به عنوان «غثاء» یعنی کف روی آب که به هر طرف آب می رود آنها هم می روند، اعتماد نکردند و به عنوان خلیفه و حاکم و زمامدار ظاهری آنها خود را معرفی نمودند و منتظر ماندند تا روزی مردم بخواهند از نور علم آنها استضائه کنند و از این سستی و بی ارزشی و ضعف نجات پیدا کنند و قدر امام معصوم را بدانند آن وقت ظاهر شوند و زمام اختیار حکومت جهانی را به عهده بگیرند که امید است هر چه زودتر خدای تعالی کمک کند و مردم به کمالات روحی موفق شوند. از اینجا مورّخین به خاطر آنکه فرهنگ تاریخ نویسی ایجاب می کند که در پی قدرتمندان و معروفین بروند طبعاً توجه خود را به شام و معاویه و جریاناتی که برای او و در اطراف او اتفاق افتاده، پرداخته‌اند و ما همان گونه که در مقدمه‌ی کتاب گفتیم منظورمان از نوشتن این کتاب معرفی امامی که از طرف خدای تعالی منسوب شده یعنی حضرت امام مجتبی (علیه السلام) می رویم. و از کوفه همراه آن حضرت به مدینه مشرف می شویم و با آن حضرت و کلمات و فضائلشان آشنا می گردیم و خودسازی را با الگو قرار دادن آن حضرت در اعمال و افکار و اعتقاداتمان ادامه می دهیم و دیگر کاری به معاویه و خلافت و یا سلطنتش نداریم. [صفحه ۱۸۳] حضرت امام مجتبی (علیه السلام) در مدینه کنار قبر مطهر حضرت خاتم انبیاء (صلی الله علیه و آله و سلم) و مرقد مادرش حضرت فاطمه‌ی زهرا (سلام الله علیها) و در خانه‌ی پر افتخار امیرالمؤمنین (علیه السلام) که درش از مسجد باز می شد سکونت کرد در آنجا به عبادت و انس با خدای تعالی و محبت به بندگان خدا و دستگیری از آنان پرداخت. او دائماً خدا را در نظر

داشت و می گفت: «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ» [۷۰] و یا می گفت: «وَأَقْوَضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ». [۷۱]. زمخشری در کتاب «الفاائق» [۷۲] نقل می کند که امام مجتبی (علیه السلام) وقتی از نماز صبح فارغ می شد به هیچ وجه با کسی حرف نمی زد و مشغول ذکر خدا بود تا آفتاب طلوع می کرد. او وقتی می خواست بخوابد مقید بود که سوره ی کهف را بخواند. [۷۳]. خودش می فرمود: اگر کسی در گوش من به من فحش دهد و در گوش دیگرم از من عذر خواهی کند من از او قبول می کنم. [۷۴]. [صفحه ۱۸۴] امام مجتبی (علیه السلام) می فرمود که من از خدایم حیا می کنم که با او ملاقات کنم و به سوی خانه اش پیاده نرفته باشم لذا آن حضرت بیست مرتبه از مدینه پیاده به مکه در مدتی که در مدینه بودند رفتند. [۷۵]. مردم مسلمان از خوان احسانش استفاده می کردند حتی یک روز نجیح قصاب دید حضرت امام مجتبی (علیه السلام) غذا می خورد و سگی در مقابلش نشسته آن حضرت یک لقمه به او می دهد و یک لقمه خودش می خورد نجیح می گوید: به آن حضرت عرض کردم: اجازه بدهید این سگ را از اینجا دور کنم تا مزاحمتان نباشد. فرمود: من حیا می کنم که غذا بخورم و حیوان جاننداری به صورت من نگاه کند و به او از آن غذا ندهم. [۷۶]. روزی شخصی خدمت امام مجتبی (علیه السلام) رسید و حاجتی داشت آن حضرت فرمودند: حاجت را در نامه ای بنویس و برای من بفرست تا برآورده کنم او تقاضایش را در نامه نوشت حضرت امام مجتبی (علیه السلام) چندین برابر به او دادند بعضی از افراد که در خدمتش نشسته بودند عرض کردند: ای پسر پیغمبر عجب نامه ی پر [صفحه ۱۸۵] برکتی برایش بود. فرمود: این نامه برکتش برای ما بود زیرا این نامه ما را موفق به کار خوبی نمود آیا شما نمی دانید خوبی وقتی کاملاً به انسان می رسد که انسان آن را بدون درخواست کسی انجام دهد ولی وقتی دیگری از انسان سؤال می کند و آبرویش را می ریزد آنچه شما به او می دهید در مقابل آبروی او خواهد بود. [۷۷]. امام مجتبی (علیه السلام) به قدری سخی بود که روزی کنیزشان یک شاخه ی ریحان به آن حضرت هدیه داد امام مجتبی (علیه السلام) فرمود: تو آزادی در راه خدا شخصی آنجا بود عرض کرد: ای پسر پیغمبر این کنیز را با یک شاخه ی ریحان که ارزشی نداشت آزاد فرمودید امام مجتبی (علیه السلام) فرمود: خدای تعالی ما را این گونه تربیت فرموده و دستور داده که اگر کسی به شما چیزی هدیه داد در مقابل یا مثل آن و یا بهتر از آن را به او بدهید و چیزی برای این کنیز بهتر از آزادی او نبود لذا در مقابل این محبتش او را آزاد کردم. [۷۸]. روزی یکی از همسران آن حضرت از دار دنیا رفته بود و ارث قابل توجهی به آن حضرت از او می رسید آن وجود مقدس همه ی اموال او را بدون آنکه تقسیم کند به سائر ورثه دادند و از آن چیزی [صفحه ۱۸۶] بر نداشتند. [۷۹]. روزی در مدینه در کنار کوچه چند نفر کودک نشسته بودند و چند تکه نان گذاشته بودند و بازی می کردند. از حضرت امام مجتبی (علیه السلام) دعوت کردند که آن حضرت مهمان آنها بشود. امام مجتبی (علیه السلام) از اسب پیاده شدند و در مهمانی آنها شرکت فرمودند و بعد فرمودند: حالا بچه ها بیایید برویم منزل ما و شما مهمان من باشید آنها هم با خوشحالی به طرف منزل آقا دویدند آن حضرت آنها را از غذا سیر کردند و به هر کدام یک دست لباس دادند و فرمودند: کار آنها بیشتر از کار من اهمیت داشت زیرا آنها فقط همان تکه نان را داشتند و هر چه داشتند به من دادند ولی من هر چه داشتم به آنها ندادم. [۸۰]. بالاخره از صفات بارز امام مجتبی (علیه السلام) که شاید در مدت چهل و هشت سال عمر پر برکتش می خواست عملاً و قولاً به مسلمانان تعلیم دهد و مردم او را الگو قرار دهند، این بود که آن حضرت دارای حلم و شرح صدر و گذشت و قاطعیت و استقامت در مقابل دشمنان و سخاوت و کار و کوشش برای بدست آوردن [صفحه ۱۸۷] ثروت نه برای خود بلکه برای اتفاق در راه خدا و عبادت و بندگی خدا و پا برجا نمودن تمام صفات انسانی و دوری از جمیع صفات رذائل شیطانی و حیوانی و کنترل شهوت و غضب و متخلق شدن به اخلاق الله و مناجات با پروردگار و انس با خدای تعالی بود. او عملاً و قولاً این مطالب را ترویج می کرد و اگر ما به عمق حقایق جهان هستی در خصوص خلقت انسان فرو برویم می بینیم که هدف از خلقت بشر جز این مسائل چیزی نبوده و اگر امام مجتبی (علیه السلام) با فراغت کامل در مدینه این حقایق را ابراز نمی کرد و مردم مسلمانی که او را امام مفترض الطاعه می دانستند عمل نمی کردند حقیقت فائده ی وجود امام روشن نمی شد و هدف الهی از انتخاب آن حضرت

برای مقام امامت تحقق پیدا نمی کرد. در حقیقت وجود امام مجتبی (علیه السلام) کتاب ناطق الهی بود که از آن روز تا به امروز مردم دنیا آن را مطالعه می کنند و علما و عملا به راه راست هدایت می شوند. او مظهر و مظهر حقایق و معارف قرآن کریم و علوم پروردگار که برای بشر لازم بود اظهار شود بوده و مردم جهان به خصوص مسلمانان را تربیت می کرده است.

توجیه چند مسأله

جمعی از مورّخین به خاطر محبتشان به حضرت امام مجتبی (علیه السلام) و به خاطر آنکه اعمال آن بزرگوار با افکار و فرهنگ ملی و [صفحه ۱۸۸] رسومات اجتماعی آنها تطبیق نمی کرده چند مسأله را که در کتب تاریخ از آن حضرت نوشته شده توجیه کرده اند که من فکر می کنم تنها چیزی را که لازم است توجیه کنند آن چیزی است که با قرآن مخالفت داشته باشد و از صراط مستقیم خارج باشد و الاّ چون معنی امام و الگو و اسوه این است که او میزان است و باید دیگران اعمال و افکار خود را با اعمال و افکار او تطبیق دهند در تمام چیزها باید او امام و اسوه باشد و سائرین مأوم و اقتدا کننده به او باشند و چون و چرایی در کارهای آن حضرت نداشته باشند. مورّخینی که محبتی به آن حضرت داشته ولی بی توجّه به الگو بودن آن حضرت بوده اند اول چیزی را که خواسته اند از آن بزرگوار توجیه کنند صلح آن حضرت بوده است. و حال آنکه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در یک کلمه فرمود: حسنم امام است اگر چه او در خانه بنشیند و یا فرموده: این فرزندم آقا است او وسیله وحدت بین دو دسته از مسلمانان می گردد. غالباً در این خصوص مورّخین خواسته اند مطابق فرهنگ ملی و یا وضع روحی خود صلح امام مجتبی (علیه السلام) را تطبیق دهند. جمعی که روحیه جنگجویی و جدال داشته اند و به هیچ عنوان با هر مصلحتی که باشد نمی توانسته اند صلح با دشمن را بپذیرند (اگر به آن حضرت از نظر عقیده و یا فرهنگ ملی و اجتماعی محبتی داشته اند) به هر عنوان که بوده آن حضرت را در عین حال مبارز و جنگجو دانسته و می گویند چون آن حضرت [صفحه ۱۸۹] دست تنها بوده به صورت ظاهر با معاویه صلح کرده است و حتّی نسبتهائی که بر خلاف اساس اسلام است به آن حضرت روی نادانی داده اند که بعضیهایش قابل ذکر نیست. مثلاً گفته اند که امام حسین (علیه السلام) با این صلح مخالف بود و نمی خواست بگذارد که امام مجتبی (علیه السلام) با معاویه صلح کند!! و حال آنکه می دانیم امام مجتبی (علیه السلام) و حضرت امام حسین (علیه السلام) هر دو معصومند و محال است که ذره ای با یکدیگر مخالفت داشته باشند و الاّ به عصمت یکی از آنها خلل وارد می شود. و اگر روایتی هم در این خصوص وارد شده باشد چون با اصول اعتقادات ما مخالف است باید مردود واقع شود حتّی بعضی که معرفت به حقیقت مسأله ندارند و امام را نمی شناسند و روحیه جنگجویی را دارند حضرت امام مجتبی (علیه السلام) را به امامت نمی پذیرند عیناً مانند بعضی از اطرافیان امام مجتبی (علیه السلام) که به آن حضرت «مذلّ المؤمنین» می گفتند و یا مثل خوارج که حتّی با امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم می خواستند جنگ کنند. طبیعی است که اینها طبق اعتقادات شیعه از صراط مستقیم خارج اند و در حقیقت افکار خود را برای امام سرمشق قرار می دهند و علاوه بر آنکه آن حضرت را امام نمی دانند افکار خود را رهبر فکری و عملی امام تصوّر می کنند. جمع دیگری از شیعیان ممکن است وجود داشته باشند که انزوا طلب و گوشه گیر و تنبل باشند و کوشش کنند که امام مجتبی [صفحه ۱۹۰] (علیه السلام) را به همین عناوین (نعوذ بالله) معرّفی نمایند و بگویند آن حضرت از کارهای اجتماعی و جنگ و نزاع و دعوا بیزار بوده و دنبال بهانه ای می گشته که هر چه زودتر خود را از خلافت و ریاست بر مردم نجات دهد و بالاخره چون اعمال و رفتار و بالاخص صلح آن حضرت را به مذاق خود نزدیک می بینند آن وجود مقدّس را تحسین می کنند و برای افکار ضدّ اسلام و قرآن خود به اعمال آن حضرت استدلال می نمایند اینها هم از صراط مستقیم خارج اند و مانند حسن بصری و بعضی از زهاد زمان حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) کافر به خدا و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و دور از حقیقت اند. اما حق این است که باید در مرحله ی اوّل از هر طریقی که ممکن است انتساب امام را برای رهبری جامعه از جانب خدا و سپس هر کاری

را که او کرد، هر عملی را که او انجام داد، و هر اعتقادی را که او داشت بدون چون و چرا قبول نمائیم و در حقیقت امام را اسوه و الگو و مقتدا و رهبر و حجت بین خدا و خلق بدانیم و در مقابل گفتار و اعمال او صد درصد معتبد باشیم. مسأله‌ی دیگری که به امام مجتبی (علیه السلام) نسبت داده شده و بعضی از مورّخین روی محبت به آن حضرت کوشیده اند آن را توجیه کنند کثرت ازدواجهای آن حضرت است. بعضی از مورّخین می‌خواهند روایان احادیث کثرت ازدواجهای آن حضرت را [صفحه ۱۹۱] تضعیف کنند و شاید هم آن چهار نفر که روایات کثرت ازدواجهای آن حضرت را نقل کرده‌اند ضعیف باشند و آنها درباره‌ی تعداد ازدواجها مبالغه کرده باشند ولی وقتی در تاریخ به زندگی معصومین (علیهم السلام) توجه می‌کنیم می‌بینیم به طور کلی آنها بالنسبه به فرهنگ ما ازدواجهای زیادی کرده‌اند بعلاوه دارای کنیزهای بسیاری هم بوده و از آنها فرزند هم داشته‌اند بنابراین اگر بطور کلی ازدواج زیاد عمل ناپسندی از نظر اسلام باشد باید عمل آنها را هم توجیه کنیم. جمعی از مورّخین این ازدواجها را سیاسی تصوّر کرده به خصوص درباره‌ی ازدواجهای پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) که برای هر یک از آنها فلسفه‌ای بیان کرده‌اند. ولی انصافا نتوانسته‌اند مطلب را صد درصد اثبات کنند و استدلالشان بسیار ضعیف معرفی شده است. جمع دیگری آن را طبق رسومات آن زمان شناخته‌اند و ائمه‌ی اطهار (علیهم السلام) را تابع جوّ حاکم بر زمانشان معرفی نموده‌اند. عده‌ای از مورّخین ازدواجهای مکرر ائمه‌ی اطهار (علیهم السلام) را برای جذب مردم به سوی اسلام و حقایق و معارفی که در نزد آنها بود می‌دانند و می‌گویند برای آنها جز این راه راههای دیگر بسته شده بود و بالاخره آنها از این راه تبلیغات اسلام را می‌کرده‌اند. جمعی گفته‌اند و شاید روایتی هم جعل کرده باشند که حضرت امام حسن (علیه السلام) زیاد زن می‌گرفت برای آنکه شاید آن زنی [صفحه ۱۹۲] که از رَحْمَتِ ائمه‌ی اطهار (علیهم السلام) متولّد می‌شوند نصیب او شود و نصیب امام حسین (علیه السلام) نشود. جمع دیگری از دانشمندان معتقدند که چون مردم آن زمان به ائمه‌ی اطهار (علیهم السلام) علاقه مند بودند دختران خود را ولو برای یک ساعت به ازدواج آن حضرت در می‌آوردند تا نزد خدای تعالی و ائمه‌ی اطهار (علیهم السلام) روسفید باشند. پر واضح است که این توجیهات ضعیف و در بسیاری از موارد غیر صحیح و بی فائده است. زیرا اکثر این توجیهات خلاف واقع و حقیقت و بلکه بعضی از آنها تیشه به ریشه‌ی مقام عصمت و علم آنها زدن است و احتمالا- کار دشمنان ائمه‌ی اطهار (علیهم السلام) بوده است. اما آنچه مسلم است و نمی‌توان در آن تردید کرد این است که از قبل از اسلام در میان اعراب عادت بر این بوده که مردها همسران متعدّدی داشته باشند و این موضوع سبب شده بود که از تعصّب زنها در این خصوص کاسته شود و این مسأله به صورت یک امر عادی نزد آنها درآید و آن چنان که یک مرد می‌توانسته دهها رفیق و دوست داشته باشد همچنین می‌توانسته دهها همسر و زن داشته باشد. و از طرف دیگر ازدواج علاوه بر آنکه نیاز روحی و بدنی یک مرد سالم و کامل است و می‌توان به این وسیله تکثیر نسل نمود که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: [صفحه ۱۹۳] «تَنَاقَحُوا تَكْثُرُوا اِنِّیْ اَبَا هِیْ بِکُمْ الْاَمَمِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ وَلَوْ بِالسَّقَطِ» [۸۱] یعنی ازدواج کنید و زیاد بشوید من روز قیامت به کثرت ائمتّم در مقابل اُمتهای دیگر مباهات می‌کنم. و در آن روز نیاز به افزایش جمعیت بوده و قرآن رخصت داده که در صورت حفظ عدالت در برخورد با همسران یک مرد می‌تواند دو یا سه و یا چهار زن به عنوان همسر دائم انتخاب کند و ثوابهای زیادی برای ازدواج موقتّ تعیین فرموده و آن قدر مردم را بر این کار تشویق نموده که غالباً نویسندگان به خاطر ملاحظات از نقل آن روایات خودداری می‌کنند و ما بخاطر آنکه حقیقت برای همه روشن شود به دو مضمون از روایات زیادی که در تشویق مسلمانان به ازدواج زیاد و کثرت عمل زناشویی رسیده اشاره می‌کنیم. اوّل اسماعیل بن فضل هاشمی می‌گوید: در سفری خدمت امام صادق (علیه السلام) رسیدم آن حضرت فرمود: از روزی که از خانه‌ات بیرون آمدی متعه‌ای گرفته‌ای؟ عرض کردم: آن قدر من عمل زناشویی می‌کنم که خدا مرا از متعه [صفحه ۱۹۴] بی‌نیاز کرده. فرمود: اگر چه این گونه باشد من دوست دارم تو سنّت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را زنده کنی. و در احادیث متعدّدی وارد شده که یکی از صفات انبیاء کثرت «طروقه» یعنی عمل زناشویی است. [۸۲]. در روایت دیگر حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام)

فرمود: پنج صفت از صفات انبیاء است: وقت شناسی (برای نماز) و غیرت و سخاوت و شجاعت و زیاد همسر داشتن یا زیاد عمل زناشوئی انجام دادن است. [۸۳]. و این رخصت و تشویق به عمل زناشوئی و کثرت ازدواج به علت این است، که خدای تعالی می داند که اگر به مردها این رخصت داده نشود و از این راه مشروع به طرف نیاز بدنی خود نروند طبعاً اکثر آنها به طرف فساد کشیده می شوند. بنابراین چون ائمه اطهار (علیهم السّلام) امام و الگو برای مردم هستند و عمل آنها حجت است و آنها نمی خواهند متدینین از مسلمانها در فشار غریزه جنسی باشند [۸۴] و حال آنکه خدای تعالی صریحاً آنها [صفحه ۱۹۵] را در ازدواج دائم چهار زن و در ازدواج موقت به هر چه نیازشان ایجاب می کند آزاد گذاشته و کثرت طروقه را از اخلاق انبیاء (علیهم السّلام) [۸۵] و یا از صفات پیامبران [۸۶] دانسته و نیز نمی خواهند غیر متدینین از مسلمانها به فساد بیفتند و منحرف شوند آنچه را که خدای تعالی برای مردها مباح و یا مستحب قرار داده. ائمه اطهار (علیهم السّلام) عمل می کرده اند تا جهت بهره برداری از غریزه جنسی را از رفتن به طرف فساد عوض کنند و راه صحیح این استفاده را برای مردم روشن نمایند و مردم را از فساد حفظ کنند. و به همین دلیل انبیاء و مرسلین دارای این صفت و عمل بوده اند و مردم را به «طروقه» که همان عمل زناشوئی و یا کثرت ازدواج بوده تشویق می کرده اند. وقتی قوم لوط به طرف فساد و لواط کشیده شده بودند حضرت لوط آنها را به ازدواج با دخترانش و یا زنهای امّتش تشویق می کرد و می فرمود: «هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ» [۸۷] یعنی اگر شما غریزه جنسی خود را بوسیله زنها و دختران اشباع کنید برای شما [صفحه ۱۹۶] پاکیزه تر است از این انحرافی که پیدا کرده اید. [۸۸]. بنابراین امام مجتبی (علیه السّلام) که ما اعتقاد داریم روح مقدّسش آن قدر ملکوتی بوده که به هیچ وجه نیازی به معاشرت با زنها نداشته اند ولی در عین حال او و سایر ائمه اطهار (علیهم السّلام) ازدواج زیادی می کرده اند تا امت اسلامی را به طرف بهره برداری صحیح از غریزه جنسی هدایت کنند و نگذارند آنها بسوی فساد کشیده شوند. سوّمین مسأله ای که جمعی از دانشمندان را متحیر کرده و نمی توانند جواب صحیحی به معترضین بدهند این است که اگر ائمه اطهار (علیهم السّلام) از مغیبات و آینده و گذشته و از جمیع حقایق اطلاع کامل دارند و آیه قرآن هم آن را تأیید کرده و فرموده: «وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ» [۸۹] پس چرا آنها به خصوص حضرت امام مجتبی (علیه السّلام) کوزه آب زهر آلود را می آشامند و متوجه مسموم بودن آن نمی شوند. در جواب این مسأله باید گفت: درست است که خدای تعالی به آنها این علوم و آگاهی را عنایت کرده ولی در صورتی آنها از آن استفاده می کنند که به معلومات خود تمرکز کنند و بخواهند آن را [صفحه ۱۹۷] بدانند به عبارت واضح تر آنکه آنها هر چه را از حقایق و علوم که به آن توجه کنند می دانند ولی بطور عادی مانند پروردگار نیستند که علمشان عین ذاتشان باشد و بر همه چیز در یک لحظه محیط باشند بلکه علم ائمه اطهار (علیهم السّلام) خدادادی است و اگر بخواهند که از آن استفاده کنند، استفاده می کنند ولی اگر بطور عادی باشند ممکن است استفاده نکنند مثلاً اگر ما بخواهیم بدانیم که در کوزه شربت ریخته اند یا زهر، تجسّس می کنیم و از علممان کمک می گیریم و بالاخره حقیقت مطلب را می فهمیم ولی اگر همیشه عادت بر این بوده که از این کوزه آب می خورده ایم و حالا هم بدون تجسّس طبق معمول کوزه را برداشته و آب خورده ایم و از علممان در شناختن شربت و یا زهر استفاده نکرده ایم و اتفاقاً در کوزه، آب نبوده و زهر بوده است، مانعی ندارد و ما را در عین حال بی اطلاع از شناختن زهر و یا شربت و یا جاهل نمی دانند و حتّی به این عمل سهو و نسیان و خطا هم گفته نمی شود بلکه ما را کاملاً محیط بر شناختن سم و شربت می دانند. ائمه اطهار (علیهم السّلام) هم دانا به همه چیز هستند ولی داشتن این علم لازمه اش این نیست که همیشه همه چیز در مقابل چشمشان باشد بلکه گاهی ممکن است توجه به چیزی نکنند و طبق معمول عمل کنند و اتفاقاً و یا با دخالت دیگری آب مثلاً مسموم شده باشد و آنها از آن بیاشامند و مسموم شوند و بالاخره آنها اگر بخواهند هر چه را بدانند، می دانند ولی بطور عادی معنی ندارد [صفحه ۱۹۸] همه چیز همیشه در مقابل چشمشان باشد و از همه چیزها مطلع باشند. امام صادق (علیه السّلام) فرمود: «ان الامام اذا شاء ان يعلم علم» [۹۰] یعنی امام (علیه السّلام) وقتی بخواهد چیزی را بداند می داند. ولی دیگران این طور نیستند یعنی هر چیزی را وقتی بخواهند بدانند نمی توانند بدانند

چون علم اکثر چیزها را ندارند. بالاخره حضرت امام مجتبی (علیه السلام) در مدینه با خلق نیکویش با مردم معاشرت می کرد و مردم مدینه نسبت به آن حضرت فوق العاده علاقه مند شده بودند و به راه و روش آن حضرت اقتدا کرده و در هر کار نیکوئی به اعمال آن حضرت مثل می زدند. امام مجتبی (علیه السلام) تا می توانست از شیعیان امیرالمؤمنین (علیه السلام) محافظت می کرد و حتی اگر کسی از آنها به دام استانداران و حکام معاویه می افتاد آن حضرت وساطت می کرد و آنها را نجات می داد ولی والیان شهرهایی مثل کوفه و بصره تقریباً خودرأی و حتی گوش به فرمان معاویه هم نبودند که منجمله «زیاد بن ابیه» بود که بعد از مُردن «مغیره بن شعبه» والی کوفه شد. [صفحه ۱۹۹] یعنی در سال چهل و نهم هجری معاویه او را به کوفه فرستاد. «زیاد بن ابیه» وقتی وارد کوفه شد به مسجد کوفه رفت و مردم را جمع کرد و مشغول خطبه خواندن شد و حاکم بودن خود را برای مردم توضیح داد. وقتی خطبه را خواند و هنوز روی منبر نشسته بود جمعی از اهل کوفه با هم همدست شدند و سنگی به طرف او پرتاب کردند و نگذاشتند که او بفهمد پرتاب کننده‌ی سنگ که بوده است. در اینجا «زیاد بن ابیه» اولین ضربه را از مردم کوفه در اولین برخورد با آنها خورد و لذا کینه‌ی دیرینه‌ی او نسبت به شیعیان علی بن ابیطالب (علیه السلام) که در کوفه اکثریت داشتند زیاد شد و دستور داد در همان مسجد کوفه دست هشتاد نفر از آنهایی که حاضر نشدند قسم بخورند که سنگ به او پرتاب نکرده‌اند قطع کنند و در تعقیب «سعید بن ابی سرح» که یکی از شیعیان علی بن ابیطالب (علیه السلام) بود و در کوفه زندگی می کرد حرکت کرد و می خواست او را بکشد که «سعید» از تصمیم «زیاد بن ابیه» مطلع شد و به مدینه گریخت و به خدمت امام مجتبی (علیه السلام) رسید و جریان را به آن حضرت عرض کرد: وقتی «زیاد بن ابیه» از فرار «سعید بن سرح» مطلع شد دستور داد خانه اش را با خاک یکسان کنند و برادر و زن و فرزندش را زندان نمایند و اموالش را مصادره کنند. حضرت امام مجتبی (علیه السلام) وقتی از این جریان مطلع شدند به «زیاد بن ابیه» نامه‌ای به این مضمون نوشتند: [صفحه ۲۰۰] «از «حسن بن علی» (علیه السلام) به «زیاد بن ابیه». تو قصد ضرر رساندن به مردی از مسلمانان را نموده و حال آنکه او با سائر مسلمانان فرقی ندارد تو خانه‌ی او را خراب کرده‌ای و اموال او را مصادره نموده‌ای و زن و بچه‌ی او را زندان کرده‌ای به مجرد آنکه نامه‌ی من به تو می رسد خانه اش را از نو بساز و اهل و عیالش را آزاد کن و مالش را به او برگردان و چون من به او پناه داده‌ام شفاعت مرا در حق او قبول کن». [۹۱]. زیاد وقتی این نامه را خواند ناراحت شد و با کمال جسارت جواب آن حضرت را داد و در نامه اش با کمال تکبر نوشته بود: «چرا تو اسم خودت را قبل از اسم من در نامه نوشته بودی و چرا به من آمرانه حرف زده بودی و مرا امر و نهی کرده بودی و حال آنکه من سلطانم و تو یک فرد عادی هستی سعید را فوراً به طرف من بفرست که اگر من او را عفو کنم بخاطر شفاعت تو نبوده و اگر او را بکشم بخاطر محبت او به پدرت می باشد». [۹۲]. وقتی این نامه با جسارتهائی که در آن به حضرت [صفحه ۲۰۱] امیرالمؤمنین (علیه السلام) کرده بود (که ما آنها را ترجمه نکردیم) به حضرت مجتبی (علیه السلام) رسید فقط آن حضرت در جوابش نوشتند: «من حسن بن فاطمه الی زیاد بن سمیه امّا بعد فانّ رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) قال الولد للفراش و للعاهر الحجر والسلام». کنایه از آنکه من پسر فاطمه‌ی زهرا (سلام الله علیها) هستم و تو هم پسر سمیه معروفه هستی همان فرقی که بین فاطمه‌ی زهرا (سلام الله علیها) با سمیه هست همان فرق هم بین من و تو می باشد و این را بدان که تو طبق فرموده‌ی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) که فرمود: فرزند مشتبّه که معلوم نیست پدرش کیست، مال کیست که آن بچه در خانه‌ی او متولّد شده است و تو بی جهت خودت را به ابی سفیان نسبت می دهی و اگر زنازاده باشی باید سنگ به سرت زد. ضمناً حضرت مجتبی (علیه السلام) نامه‌ی زیاد بن ابیه را به ضمیمه‌ی نامه‌ای که خودشان برای معاویه نوشته بودند به شام برای معاویه فرستادند. وقتی معاویه نامه‌ی «زیاد بن ابیه» را مطالعه کرد از جسارت او به حضرت امام مجتبی (علیه السلام) بسیار عصبانی شد و نامه‌ی تندی به «زیاد» [صفحه ۲۰۲] بن ابیه» به این مضمون نوشت: حسن بن علی (علیه السلام) نامه‌ای را که تو در جواب نامه‌ی او درباره‌ی «ابن سرح» نوشته بودی برای من فرستاد من از تو بسیار تعجب می کنم و متوجّه می شوم که تو دو روحیه داری یکی از ابوسفیان به تو، ارث رسیده که آن حلم و بردباری است ولی

روحیه‌ای که از سمیه مادرت به تو ارث رسیده که تو مثل او فکر می کنی و از همین روحیه این نامه‌ای که به حسن بن علی (علیه السلام) نوشته‌ای سرچشمه گرفته که به پدرش فحش داده و او را فاسق گفته‌ای که به جان خودم قسم تو را باید فاسق گفت و اینکه حسن بن علی (علیه السلام) اول نام خودش را در نامه نوشته و بعد نام تو را ذکر کرده اگر تو عاقل باشی این افتخار است نه آنکه تو را پائین بیاورد و امّا اینکه تو را امر و نهی کرده، حسن بن علی (علیه السلام) حق دارد که این کار را بکند و امّا درباره‌ی «ابن سرح» به مجرد آنکه نامه‌ی من به تو رسید هر چه را از «سعید بن ابی سرح» در دست هست به او رد کن و خانه اش را بساز و تعرضی به او نداشته باش و آزادش بگذار و من به «حسن بن علی» (علیه السلام) نوشته‌ام که او را مخیر کند می خواهد در خدمت «حسن بن علی» (علیه السلام) بماند و یا به وطنش برگردد و تو حق نداری به او کاری داشته باشی و از همه بدتر وای بر تو چرا در نامه‌ات اسم مادرش را برده‌ای مگر «حسن بن علی» (علیه السلام) از این راه سرشکسته است توئی که مادر درست و حسابی نداری او که مادرش فاطمه‌ی زهرا (علیها السلام) دختر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) است و از این افتخاری بالاتر [صفحه ۲۰۳] نمی شود. [۹۳]. بالاخره رذالت «زیاد بن ابیه» به قدری بود که معاویه را وادار کرد که از امام مجتبی (علیه السلام) طرفداری کند ولی در عین حال وقتی معاویه در سال چهل و نهم هجری از شام به مکه رفت و دید مردم مدینه و مکه نسبت به امام مجتبی (علیه السلام) محبت خاصی دارند و آن حضرت را بسیار احترام می کنند و مردم از بذل جان و مالشان در راه آن حضرت دریغ ندارند معاویه بر آن همه عظمت و محبوبیت، حسد پیدا کرد و لذا از میان دوستانش «ابوالاسود دثلی» و «ضحاک بن قیس» را خواست و با آنها درباره‌ی شکستن عظمت امام مجتبی (علیه السلام) مشورت کرد. ابوالاسود گفت: اگر تو چیزی در مذمت امام مجتبی (علیه السلام) به مردم بگوئی و بخواهی محبوبیت او را در بین مردم کم کنی چون او با صفات حسنه در بین مردم معروف است به ضرر خودت تمام خواهد شد و او محبوبیتش بیشتر می شود و مردم تو را به حسادت خواهند شناخت. بنابراین به او کاری نداشته باش ولی «ضحاک بن قیس» گفت: اگر او را مورد عتاب در حضور مردم قرار دهی و او را کوچک کنی او در مقابل تو و مردم ذلیل خواهد شد. معاویه گفت: تو راست می گوئی همین کار را خواهم کرد لذا روز جمعه مردم را در مسجد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) جمع کرد و در [صفحه ۲۰۴] خطبه اش به امیرالمؤمنین (علیه السلام) جسارت نمود و سپس سخنان سر بسته‌ای در مذمت بعضی از جوانان و شخصیت‌های قریش به زبان جاری کرد و آنها را به سفاهت و کم خردی و مطیع بودن شیطان نسبت داد و گفت: آنها شریک شیطان اند و شیطان برای آنها بد قرینی است و من آنها را ادب می کنم و خدا کمک من است. وقتی معاویه این سخنان را با کنایه بیان کرد حضرت امام مجتبی (علیه السلام) ایستادند و پایه‌ی منبر را گرفتند و پس از حمد و ثناء الهی و درود بر پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: [۹۴]. کسی که مرا می شناسد، می شناسد و کسی که مرا نمی شناسد من «حسن بن علی بن ابیطالب» من پسر پیغمبر خدایم من پسر کسی هستم که خدای تعالی زمین را برای او محلّ سجده و پاک کننده قرار داد من پسر چراغ نور دهنده‌ام من پسر پیامبر بشارت دهنده و ترساننده‌ام من پسر خاتم انبیاء و سید المرسلین و امام المتّقین من پسر رسول ربّ العالمین من پسر کسی هستم که بر جنّ و انس مبعوث شد و من [صفحه ۲۰۵] پسر کسی هستم که خدای تعالی او را به خاطر اینکه رحمت برای مردم جهان باشد مبعوث فرمود. معاویه در اینجا کلام آن حضرت را قطع می کند و می گوید: شما خصوصیات خرما را بفرومائید که چگونه است؟ امام مجتبی (علیه السلام) می فرماید: هوا، آن را تربیت می کند و باد، آن را بارور می نماید و حرارت تابستان آن را می رساند و شب آن را خنک و خوشبو می کند به رغم انف تو ای معاویه. سپس به تمّهی کلامش برگشت و فرمود: من پسر کسی هستم که خدای تعالی دعا‌های او را مستجاب می کند من پسر شفیع مردم من پسر اوّل کسی که در روز قیامت سر از خاک بر می دارد و درب بهشت را می کویم. من پسر آن کسی هستم که در جنگها ملائکه او را کمک می کردند. من پسر کسی هستم که قریش در مقابل او ذلیل بودند. معاویه باز سخن آن حضرت را قطع کرد و گفت: تو برای [صفحه ۲۰۶] بدست آوردن خلافت حرف می زنی و حال آنکه اهلش نیستی. امام مجتبی (علیه السلام) فرمود: خلافت مال کسی است که به

کتاب خدا و سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) عمل کند نه کسی که مخالف قرآن باشد و سنت پیامبر را تعطیل بنماید این چنین کسی مانند آن شخص می ماند که سلطنتش را از دست بدهد و وزر و وبالش به گردنش بماند. سپس به سخن قبلش ادامه داد و فرمود: من پسر کسی هستم که در جوانی و پیری آقای قریش بود من پسر سید و آقای همه‌ی مردم از جهت کرم و پارسائیم من پسر سید اهل دنیا از جهت جود و سخاوت درستم و فرازنده و فضائل پیشی گیرنده هستم من پسر کسی هستم که رضایت او رضایت خدا و سخط او سخط خدا است. سپس رو به معاویه فرمود و گفت: آیا تو می توانی بر من برتری پیدا کنی. بالاخره حضرت امام مجتبی (علیه السلام) در مدت عمر پر برکتش سخنان و دستورات و معارف بسیاری را برای مردم بیان فرمود و مناظرات و گفتگوهای زیادی با دشمنان و بنی امیه داشت که [صفحه ۲۰۷] همه اش حکمت و معارف و حقایقی بود که اگر آن حضرت صلح نمی فرمود و مردم مسلمان را از شر معاویه و همفکرانش کناری نمی کشید موفق به بیان آن همه ارزشها و مسائل علمی نمی گردید و ما برای آنکه از آن اقیانوس علم و معارف و اخلاق و پاکی بهره‌ای ببریم در آخر این کتاب چهل حدیث از کلمات آن حضرت برای شما خوانندگان محترم انتخاب می کنیم و امیدواریم برای کسانی که از خواب غفلت بیدار شده‌اند مفید واقع گردد.

شهادت امام مجتبی علیه السلام

در روزگاری که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و علی ابن ابیطالب (علیه السلام) در دنیا زندگی می کردند مکرر از شهادت حضرت امام مجتبی (علیه السلام) و مظلومیت آن حضرت یاد می نمودند. ابن عباس نقل می کند که روزی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در جائی نشسته بودند ناگهان امام مجتبی (علیه السلام) با آنکه خردسال بود به طرف پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد آن حضرت وقتی او را دیدند گریه کردند و با اشک چشم فرمودند: پسرم بیا نزد من، بیا پیش من و به قدری به او گفتند بیا بیا که آن حضرت آمد خدمت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و روی زانوی راست رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نشست، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: حسن (علیه السلام) پسر من است. او از من است. او نور چشم من است. او روشنائی قلب است. او میوه جان من است. او سید و [صفحه ۲۰۸] آقای جوانان اهل بهشت است. او حجت خدا است بر امت من. امر او امر من است. سخن او سخن من است. کسی که از او پیروی کند از من است. و کسی که تمرد دستورات او را بکند از من نیست. من وقتی او را دیدم به یاد آنچه بعد از من از برای او از مصائب و ذلت تا زمان وفاتش واقع می شود، افتادم. او را با ظلم و دشمنی بوسیله‌ی سم می کشند. آنجا است که ملائکه‌ی هفت آسمان بر او گریه می کنند. و بر او همه چیز حتی پرندگان آسمان و ماهیان دریا گریه می کنند. کسی که بر او و مصیبت‌های او گریه کند در روز قیامت که همه‌ی چشمها گریان است چشمش گریان نخواهد شد و کسی که برای مصائب او محزون شود روز قیامت که همه‌ی قلبها محزون است قلبش محزون نخواهد شد و کسی که او را در بقیع زیارت کند قدمش در صراط روزی که همه‌ی قدمها می لغزد، نلغزد. [۹۵]. [صفحه ۲۰۹] بالاخره پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و علی بن ابیطالب (علیه السلام) از شهادت امام مجتبی (علیه السلام) مکرر خبر داده بودند و آنچه آنها فرموده بودند لباس عمل پوشید و قضیه‌ی شهادت حضرت مجتبی (علیه السلام) یعنی آن مظلوم تاریخ از این قرار بود. معاویه از یک طرف حسادت زیادی به عظمت و مقام والای امام مجتبی (علیه السلام) که در بین مردم پیدا کرده بود، ناراحت بود و از طرف دیگر قصد داشت «یزید» پسرش را به جای خود بنشانند و او را به خلافت معرفی کنند. لذا بخاطر این اراده‌ی ناپاک، ناگزیر بود که امام مجتبی (علیه السلام) را هر طوری که هست شهید کند. معاویه نامه‌ای به پادشاه روم نوشت و از او ستمی که مهلک فوری باشد تقاضا کرد، او هم ستمی این چنین در شیشه کرد و برای معاویه فرستاد. معاویه مخفیانه کسی [۹۶] را نزد «جعده» دختر «اشعث بن قیس» که آن روزها همسر امام مجتبی (علیه السلام) بود، فرستاد و به او وعده کرد که اگر بتواند امام

مجتبی (علیه السلام) را بوسیلهی آن سم شهید کند، به او صد هزار درهم بدهد و چند مزرعه از مزارع اطراف کوفه را در اختیار او قرار دهد و شعب سورا (که قریه‌ی خوش آب و هوایی در اطراف عراق بوده) را ملک او بکند و از همه مهمتر او را برای یزید خواستگاری نماید. [صفحه ۲۱۰] «جعه» فریب وعده‌های معاویه را خورد و تصمیم گرفت که امام مجتبی (علیه السلام) را شهید کند. لذا «جعه» آن سم را در ظرف شیری ریخت و در سر سفره افطار آن حضرت گذاشت امام مجتبی (علیه السلام) وقتی خواستند بوسیله‌ی شیر روزه‌شان را باز کنند مقداری از آن شیر را آشامیدند سپس متوجه شدند که مسموم گردیده‌اند. لذا رو به جعه کردند و فرمودند: «أنا لله و أنا اليه راجعون». ای دشمن خدا مرا کشتی خدا تو را بکشد. به خدا قسم پس از من کسی برای تو بهتر از من نخواهد بود. تو را آن فاسق ملعون و دشمن خدا (معاویه) گول زده و مسخره‌ات کرده و خدا تو و او را ذلیل کند و شما را به جزای گناهانتان برساند. امام مجتبی (علیه السلام) در اثر خوردن آن سم چهل روز مریض بودند و افراد مختلفی به عیادتشان می‌آمدند. اول کسی که به نزد آن حضرت آمد برادر بزرگوارشان حضرت «حسین بن علی» (علیهما السلام) بودند. وقتی کنارشان نشستند، به برادر بزرگوارشان عرض کردند: این چه حالتی است که در شما مشاهده می‌کنم؟ فرمود: تو مرا در روزهای پایان عمرم در دنیا و اول زندگیم در آخرت مشاهده می‌کنی و من خودم برای مرگم اقدامی نکرده‌ام ولی من بر جدم وارد می‌شوم اما از فراق تو و خواهران [صفحه ۲۱۱] و دوستانم کراهِت دارم ولی با توجه به آنکه با پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و امیرالمؤمنین و مادرم فاطمه‌ی زهراء و حمزه و جعفر (علیهم السلام) ملاقات می‌کنم از این گفته‌ام استغفار می‌نمایم و خدای عزوجل جانشین هر چیزی است که از بین می‌رود و تسلی برای هر مصیبتی است و جبران‌کننده‌ی مافات است. امام مجتبی (علیه السلام) در حالی که در هر سرفه مقداری خون از حلق نازنیشان می‌آمد فرمودند: ای برادر می‌بینی که چگونه خون جگرم در طشت ریخته است، من می‌شناسم کسی را که مرا به این مصیبت و بلاء انداخته، اگر او را به تو معرفی کنم تو با او چه خواهی کرد؟ حضرت ابی عبدالله الحسین عرض کردند: من او را می‌کشم. حضرت مجتبی (علیه السلام) فرمودند: پس من هم او را تا آخر عمرم به تو معرفی نخواهم کرد ولی آنچه را که به تو می‌گویم بنویس و نگه دار. سپس فرمود: این وصیت نامه‌ای است که من به برادرم حسین بن علی (علیهما السلام) می‌گویم. او (حسن بن علی (علیه السلام)) وصیت می‌کند [صفحه ۲۱۲] در حالی که شهادت می‌دهد که خدائی جز خدای یکتا نیست او یکی است و شریکی ندارد، وصیت می‌کند در حالی که عبادت می‌نماید خدا را حق عبادتش را او شریکی در ملک ندارد، چون ذلیل نمی‌شود، یاری برای او از ذلت وجود ندارد. و او همه چیز را خلق کرده و همه چیز را اندازه گیری کرده و او اولی است که عبادت شود و حق است بر دیگران که تمجید گردد کسی که او را اطاعت کند رشد خواهد کرد و کسی که او را معصیت کند اغوا خواهد بود و کسی که به سوی او برگردد هدایت خواهد شد. من وصیت می‌کنم به تو ای حسین درباره‌ی کسانی که از اهل و اولاد من و اهل بیت خودت که بعد از من می‌مانند اینکه از گناهکاران شان بگذری و نیکوکارانشان را قبول کنی و برای آنها مانند پدر باشی و بدن مرا کنار قبر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) دفن کن چون من بدان خانه حق بیشتری از دیگران دارم. (پس از جملاتی می‌فرماید:) اگر عایشه نگذاشت که مرا در آن خانه [صفحه ۲۱۳] دفن کنی تو را قسم به خدا و به قرابت و رحمی که متصل است به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نگهداری قطره‌ی خونی ریخته شود تا آنکه من پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را بینم و آن حضرت را از آنچه با من کرده‌اند خبر دهم و او را به قضاوت بنشانم. [۹۷]. یکی دیگر از کسانی که به عیادت امام مجتبی (علیه السلام) در آن چهل روز رفت «سالم بن جعه» بود. می‌گوید: وقتی به خدمت آن حضرت رفتم، گفتم: ای پسر پیغمبر تو ما را ذلیل کردی و ما جمعیت شیعه را بنده‌ی دیگران نمودی و حتی یک نفر از دوستانت برای تو باقی نمانده است. امام مجتبی (علیه السلام) در آن حال کسالت فرمود: چرا؟ گفتم: بخاطر اینکه خلافت را به معاویه‌ی تجاوزگر واگذار نمودی. فرمود: به خدا قسم من خلافت را به او ندادم مگر وقتی که دیدم یار و یابوری ندارم و اگر یابوری می‌داشتم با او شب و روز جنگ می‌کردم تا آنکه خدا بین من و او [صفحه ۲۱۴] حکم فرماید ولی من تلون اهل کوفه را

می دانم و می دانم که آنها وفائی ندارند و عهده دار عمل کردن به قول و فعلشان نیستند آنها با هم اختلاف دارند و به زبان به ما می گویند که دل‌های ما با شما است ولی شمشیرهایشان از غلاف علیه ما بیرون آمده است. وقتی امام مجتبی (علیه السلام) کلامش به اینجا رسید حالش بهم خورد از حلقوم مبارکش خون فوران زد و دستور داد طشتی در مقابلش گذاشتند که در میان آن طشت خون حلقش ریخت. گفتم: ای پسر پیغمبر این چه حالت است که من مشاهده می کنم؟! در شما دردی و کسالتی ظاهر نیست! فرمود: بله من مرضی و کسالتی ندارم ولی معاویه مرا مسموم کرده و این سم بر جگر من نشسته است. عرض کردم: چرا خودتان را مداوا نمی کنید؟ فرمود: دو مرتبه دیگر او مرا مسموم کرد و این بار سوم است که دیگر دوائی ندارد. یکی دیگر از کسانی که برای عیادت حضرت مجتبی (علیه السلام) در آن چهل روز به خدمتش مشرف شد «جُنَادَةُ بْنُ ابی امیه» بود. او می گوید: به خدمت امام مجتبی (علیه السلام) برای عیادتشان [صفحه ۲۱۵] رسیدم وقتی چند لحظه در محضرشان نشستم دیدم لخته ها خون زیادی از حلقوم مبارکش در میان طشتی که در مقابلشان هست می ریزد. عرض کردم: ای مولای من چرا خود را معالجه نمی فرمائید؟ فرمود: ای بنده خدا مرگ را به چه چیز می توانم معالجه کرد. گفتم: «أَنَا لَلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» سپس رو به من کرد و فرمود: پیغمبر اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به ما فرموده و قرار این است که از اولاد علی و فاطمه ی زهراء (علیها السلام) یازده نفر امام و صاحب امر خلافت باشند. هیچ یک از آنها از دنیا نمی روند مگر با کشته شدن و یا مسموم گردیدن. سپس در حالی که طشت را آن طرف می گذاشت و گریه می کرد و بسیار محزون بود من به آن حضرت گفتم: مرا موعظه بفرمائید. فرمود: بله. «استعد لسفرک» یعنی خود را برای سفر آخرت قبل از مرگ آماده کن، تزکیه نفس کن، خود را به مقام اولیاء خدا برسان تا از مرگ نترسی و بلکه از مرگ استقبال کنی. و فرمود: «وَحَصِلَ زَادُكَ قَبْلَ [صفحه ۲۱۶] حُلُولِ اجْلَکَ» یعنی قبل از آنکه حضرت ملک الموت بیاید و بخواهد قبض روح کند. زاد و توشه ی عالم آخرت را از قبیل اعمال صالحه و عبادات مأثوره تحصیل کن و دست خالی از این دنیا نرو و خود را به کمالات روحی برسان. و فرمود: «وَاعْلَمْ أَنَّكَ تَطْلُبُ الدُّنْيَا وَ الْمَوْتَ يَطْلُبُكَ» یعنی بدان تو طلب دنیا می کنی ولی مرگ هم در تعقیب تو حرکت می کند و تو را می طلبد. و فرمود: «وَلَا تَحْمِلْ هَمَّ يَوْمِكَ الْهَمْدُ لَمْ يَأْتِ عَلَى يَوْمِكَ الْهَمْدُ أَنْتَ فِيهِ» یعنی ای «جناده» هم و غم روزی که هنوز نیامده و معلوم نیست چه خواهد شد بر روزی که در آن هستی تحمیل مکن و خود را برای آینده ناراحت نکن. و فرمود: «وَاعْلَمْ أَنَّكَ لَا تَكْسِبُ الْمَالَ شَيْئًا فَوْقَ قَوَّتِكَ إِلَّا كُنْتَ فِيهِ خَازِنًا لِخَيْرِكَ» یعنی ای «جناده» بدان که تو بیشتر از قدرت خود مالی را کسب نمی کنی مگر آنکه برای دیگری آن را خواهی [صفحه ۲۱۷] گذاشت. و فرمود: «وَاعْلَمْ أَنَّ فِي حَلَالِهَا حَسَابًا وَ فِي حَرَامِهَا عِقَابًا وَ فِي الشَّبَهَاتِ عِتَابًا» یعنی ای «جناده» بدان که در کسب مال حلال دنیا روز قیامت باید حسابش را تحویل دهی و در حرامش عقاب و عذاب می شوی و در شبهاتش مورد عتاب پروردگار واقع خواهی شد. و فرمود: «فَانْزِلِ الدُّنْيَا بِمَنْزِلَةِ الْمَيْتَةِ خُذْ مِنْهَا مَا يَكْفِيكَ فَإِنَّ كَانُ ذَلِكَ حَلَالًا كُنْتَ قَدْ زَهَّدْتَ فِيهَا وَ إِنْ كَانُ حَرَامًا لَمْ يَكُنْ فِيهِ وَ زَرْفَا خُذْتَ كَمَا اخُذْتَ مِنَ الْمَيْتَةِ وَ إِنْ كَانُ الْعِتَابُ فَإِنَّ الْعِتَابَ يَسِرُّ». یعنی ای «جناده» دنیا را به منزله ی مرده ای فرض کن و از آن به قدر آنکه بخوری و نمیری دریافت کن. اگر آن مقدار اندک که از دنیا برای خود گرفته ای حلال باشد تو جزء زهاد خواهی بود چون از حلال دنیا مختصری را انتخاب کرده ای و اگر حرام باشد چون به قدر ضرورت از دنیا گرفته ای [صفحه ۲۱۸] وزر و وبالی به گردنت نخواهد بود و اگر شبهه ناک باشد و عتاب و سرزنش داشته باشد عتاب در مال کم که تو از دنیا گرفته ای طبعاً آسان است. و فرمود: «وَاعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا وَاعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا» یعنی ای «جناده» برای دنیایت آنچنان کار کن مثل آنکه می خواهی همیشه در دنیا بمانی و برای کسب زاد و توشه ی آخرت آنچنان عمل کن مثل آنکه بنا است فردا بمیری. و فرمود: «وَإِذَا أَرَدْتَ عَزَا بِلَاعِشِيرَةٍ وَهَيْئَةً بِلَا- سُلْطَانٍ فَاخْرُجْ مِنْ ذَلِكَ مَعْصِيَةُ اللَّهِ إِلَى عِزِّ طَاعَةِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ» یعنی ای «جناده» اگر می خواهی بدون اقوام و دوستان و طرفداران عزیز باشی و می خواهی بدون سلطان دارای شخصیت و هیبت باشی خود را از زیر بار ذلت گناه بیرون بیاور و اطاعت خدای عزوجل را بکن. و فرمود: «وَإِذَا نَازَعْتَكَ إِلَى صَحْبَةٍ [صفحه ۲۱۹] الرِّجَالِ حَاجَةً فَاصْحَبْ مِنْ إِذَا صَحِبْتَهُ

زانکه و اذا خدمته صانک و اذا اردت منه معونه أعانک وان قلت صدق قولک و ان صلت شد صولک و ان مددت يدک بفضل مدّها و ان بدت عنک ثلمة سدّها و ان رای منک حسنه عدّها و ان سئلته اعطاک و ان سکت عنه ابتداک». [۹۸]. یعنی ای «جناده» اگر خواستی با کسی رفاقت کنی و احتیاج به رفاقت او داشتی با کسی رفاقت کن که وقتی با او مصاحبی مایه‌ی زینت تو باشد و وقتی خدمتگزارش باشی تو را نگه دارد و اگر از او کمک خواستی تو را کمک کند و اگر سخنی گفتی تو را تصدیق کند و اگر به او نزدیک شدی، او نزدیک شدن را تقویت کند و اگر دست نیاز به سوی او دراز کردی دست را رد نکند و اگر اشکالی در کارت پیدا شد آن اشکال را برطرف کند و اگر از تو خوبی مشاهده کرد، [صفحه ۲۲۰] آن را به حساب بیاورد و اگر تو از او چیزی خواستی به تو بدهد و اگر حاجت را به او نگفتی او خودش ابتدائاً از خواسته‌ات تحقیق کند و حاجت را برآورد. یکی دیگر از کسانی که امام مجتبی (علیه السلام) را در آن روزها عیادت کرد «عمر بن اسحاق» بود. می‌گوید: من با یکی از آشنایان به عیادت حضرت حسن بن علی (علیهما السلام) مشرف شدیم. آن حضرت به من رو کردند و فرمودند: از من سؤالات را بپرس. گفتم: نه به خدا قسم من از شما سؤالی نمی‌کنم تا خدای تعالی شما را شفا دهد و بعداً در حال صحت سؤالاتم را از شما خواهم پرسید. سپس آن حضرت حرکت کرد و به اتاق مجاور رفت و برگشت دوباره فرمود: از من سؤالات را بپرس قبل از آنکه دیگر نتوانی از من سؤالی کنی باز من گفتم: تا خدای تعالی شما را شفا ندهد من از شما چیزی سؤال نمی‌کنم. فرمود: قسمتی از کبدم در اثر سمّ از بین رفته و من مکرّر مسموم شده‌ام ولی این دفعه مثل آن دفعه‌ها نیست. بالاخره از خدمتش مرخص شدم فردای آن روز که خدمتش رسیدم، دیدم در حال جان دادن است و امام حسین (علیه السلام) بالای سر آن حضرت نشسته و از او سؤال می‌کند که من بعد از شما کشته [صفحه ۲۲۱] شدن شما شهادتتان را به که نسبت بدهم و کی شما را مسموم نموده است فرمود: او را معرفی کنم که تو او را بکشی حضرت حسین بن علی عرض کرد: بلی. فرمود: اگر قاتل من همان کسی باشد که من گمان می‌کنم خدای تعالی او را عذاب خواهد کرد و اگر او نباشد من دوست ندارم که بی گناهی بخاطر گمان من کشته شود. البته ما معتقدیم که امام قاتل خود را می‌شناخت و یا لاقلاً می‌توانست او را بشناسد ولی بخاطر تعلیم یک مسأله‌ی اخلاقی به شیعیان جهان این مطلب را به این صورت بیان می‌فرماید و درسی به آنها می‌دهد. سپس حضرت ابی‌عبدالله الحسین (علیه السلام) در آخرین روز حیات آن حضرت چشمش به صورت امام مجتبی (علیه السلام) افتاد دید رنگ آن حضرت در اثر سمّ «سبز» شده است عرض کرد: برادر چرا رنگتان «سبز» شده است؟ امام مجتبی (علیه السلام) به گریه افتادند و دست به گردن حضرت امام حسین (علیه السلام) انداختند و مدّتی گریه کردند. و فرمودند: ای برادر حدیثی که از جدّم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در حقّ من و تو رسیده به صحت پیوست حضرت ابی‌عبدالله الحسین (علیه السلام) عرض کرد: آن حدیث چیست؟ حضرت مجتبی (علیه السلام) فرمودند: رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: در شب معراج [صفحه ۲۲۲] وقتی که در باغهای بهشت گردش می‌کردم از کنار خانه‌های اهل ایمان می‌گذشتم دو قصر بسیار مجلّل که در تمام خصوصیات مثل هم بودند در کنار یکدیگر دیدم ولی یکی از آنها از «زبرجد سبز» و دیگری از «یاقوت سرخ» نماسازی شده بود به جبرئیل گفتم: این دو قصر مال کیست؟ او گفت: یکی مال امام حسن (علیه السلام) و دیگری مال امام حسین (علیه السلام) است. به جبرئیل گفتم: چرا این دو قصری که در همه جهت مثل هم اند در رنگ آن همه تفاوت دارند؟ جبرئیل به من جوابی نداد و ساکت ماند به او گفتم: چرا حرف نمی‌زنی؟ جبرئیل گفت: از شما حیا می‌کنم که حقیقت را بگویم. گفتم: از تو سؤال می‌کنم به حقّ خدا این را به من بگو. جبرئیل گفت: اما سبزی قصر امام حسن (علیه السلام) بخاطر این است که آن حضرت را با سمّ می‌کشند اثر آن سمّ این است که در دم مرگ بدن او سبز می‌شود و اما علّت سرخ بودن قصر امام حسین (علیه السلام) این است که او را با شمشیر می‌کشند و صورت مبارکش از رنگ [صفحه ۲۲۳] خون سرش قرمز می‌شود. [۹۹]. در اینجا امام مجتبی (علیه السلام) و حضرت ابی‌عبدالله الحسین (علیه السلام) و کسانی که در آنجا اطراف آنها بودند گریه کردند. سپس حضرت مجتبی (علیه السلام) رو به برادرشان کردند و فرمودند: ای برادر من از تو جدا

می شوم و به پروردگارم ملحق می گردم و به حقّی که من به تو دارم قَسَمَت می دهم که دربارهی قاتل من حرفی نزنم و دربارهی من کاری نکنی که خونی بریزد. [۱۰۰]. حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) خود را بر روی بدن آن حضرت انداخت و سر و چشمش را بوسید و کنار آن حضرت نشست و مدّت زیادی با هم آهسته حرف زدند. سپس امام مجتبی (علیه السلام) فرمودند: مرا به صحن حیاط ببرید می خواهم به ملکوت آسمان نگاه کنم وقتی آن حضرت را به زیر آسمان در صحن حیاط بردند دست به دعا برداشت و عرض کرد: خدایا من برای رضای تو راضی هستم که جانم گرفته شود و شهادت نصیبم گردد. [۱۰۱]. حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) به برادر عرض کرد: مایلم در [صفحه ۲۲۴] لحظه‌ی وفات از حالتان مطلع باشم. فرمود: از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم که می فرمود: عقل از ما خاندان تا وقتی روح در بدنمان هست مفارقت نمی کند دست به دست من بده وقتی که ملک الموت آمد من دستت را فشار می دهم. حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) دستشان را در دست امام مجتبی (علیه السلام) گذاشتند پس از ساعتی حضرت امام مجتبی (علیه السلام) آهسته دست آن حضرت را فشار دادند و اشاره فرمودند که حضرت ابی عبدالله (علیه السلام) گوششان را نزدیک دهان آن حضرت ببرند وقتی این کار را کردند حضرت امام مجتبی (علیه السلام) فرمودند: که ملک الموت به من گفت: بر تو بشارت باد که خدای تعالی از تو راضی است و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شفیع گناهکاران است سپس امام مجتبی (علیه السلام) موارث انبیاء و آنچه امیرالمؤمنین (علیه السلام) به آن حضرت در دم مرگ سپرده بود به حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) سپرد و در روز ۲۸ ماه صفر سال پنجاهم هجری [۱۰۲] از دار دنیا رحلت فرمود. [صفحه ۲۲۵]

وقایع پس از رحلت امام مجتبی علیه السلام

حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) متصدی کفن و دفن امام مجتبی (علیه السلام) شدند و جمعی از اصحاب را هم به کمک خواستند و جنازه‌ی آن حضرت را به مسجد پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بردند و چون رسم بود که بر جنازه‌ی بزرگان باید والی مدینه که آن روز «سعید بن عاص» بود نماز بخواند بنی هاشم ناراحت بودند و گفتند: به غیر از حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) کس دیگری نباید بر جنازه‌ی امام مجتبی (علیه السلام) نماز بخواند. بنی امیه هم کوتاه آمدند و حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) بر بدن برادرش نماز خواند ولی وقتی بنی امیه متوجه شدند که بنی هاشم تصمیم دارند بدن مقدّس امام مجتبی (علیه السلام) را در کنار پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) دفن کنند «مروان بن حکم» سوار اسب شد و خود را فوراً به «عایشه» رساند و گفت: شما ننشسته اید و حال آنکه بنی هاشم می خواهند «حسن بن علی» (علیهما السلام) را کنار بدن پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) دفن کنند و با این کارشان عظمت ابوبکر پدر شما و افتخار عمر بن خطاب را از بین ببرند عایشه گفت: نظر تو چیست؟ چه باید کرد؟ مروان گفت: شما می توانید آنها را از این کار مانع شوید بیائید بر این اسب سوار شوید و فوراً خود را به آنها برسانید تا من هم بنی امیه را به خدمت شما به عنوان یاری شما بفرستم و اسب خود را به عایشه داد و او فوراً بر اسب سوار شد و چهل نفر از [صفحه ۲۲۶] بنی امیه مسلّح همراه او حرکت کردند و به طرف مسجد رفتند. عایشه وقتی به مسجد رسید ایستاد و با صدای بلند گفت: این جنازه را از خانه‌ی من دور کنید نباید در این خانه چیزی دفن شود و حرمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شکسته شود. حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) جلو آمد و فرمود: تو و پدرت قبلاً هتک حرمت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را کرده و کسی را که دوست نمی داشت، وارد خانه اش کرده‌ای و روز قیامت خدای تعالی تو را به خاطر این کارت مورد مؤاخذه قرار خواهد داد. [۱۰۳]. «مروان بن حکم» و بنی امیه و هر که از پسران عثمان حاضر بودند همه گفتند: چگونه ممکن است که بگذاریم «حسن بن علی» (علیهما السلام) در کنار پیغمبر دفن شود و حال آنکه عثمان آن شهید مظلوم در بدترین جای قبرستان بقیع دفن گردد بالاخره بین بنی هاشم و بنی امیه و عایشه سخنان تندی ردّ و بدل شد و عایشه صدا

زد بدن حسن بن علی (علیهما السّلام) در اینجا دفن نمی شود مگر آنکه موهای من از سرم کنده شود. ابن عباس می گوید: در این بین چشم عایشه به من افتاد و گفت: بیا، بیا. وقتی نزد او رفتم گفت: شما جرأت پیدا کرده اید در دنیا مرا پشت سر هم مرا اذیت کنید و می خواهید کسی را که من او را دوست ندارم و نمی خواهم وارد خانه ام شود واردش کنید. [صفحه ۲۲۷] ابن عباس گفت: و امصیبتا، تو یک روز بر شتر می نشینی و یک روز بر اسب سوار می شوی و می خواهی نور خدا را خاموش کنی و اگر بیش از این در دنیا بمانی سوار فیل خواهی شد. ابن عباس گفت: اینجا عایشه به من اخم کرد و با صدای بلند فریاد زد: ای ابن عباس هنوز قضیه ی جنگ جمل را فراموش نکرده ای و مرتّب مرا به آن سرزنش می کنی و از آن روز تا بحال مرتّب به من کینه داری. ابن عباس گفت: چگونه می شود آن را فراموش نمود و حال آنکه اهل آسمانها آن را فراموش نکرده اند. عایشه از ابن عباس روگرداند ولی «محمّد بن حنفیه» به او گفت: ای عایشه یک روز سوار اسب می شوی یک روز سوار شتر می شوی چرا خودت را نگه نمی داری و دائما با بنی هاشم دشمنی می کنی. عایشه به او گفت: ای پسر حنفیه اینها فرزندان فاطمه (سلام الله علیها) هستند که با من حرف می زنند تو چه می گوئی؟ حسین بن علی (علیهما السّلام) فرمود: تو محمّد بن حنفیه را از فاطمه (سلام الله علیها) دور می کنی و حال آنکه سه فاطمه مادر او هستند یکی فاطمه دختر عمران، دوّم فاطمه بنت اسد، سوّم فاطمه دختر زائده بن الاصم. «مروان بن حکم» داد زد و گفت: عثمان در زباله دانی دفن شود و حسن بن علی (علیهما السّلام) را کنار پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دفن کنند در صورتی [صفحه ۲۲۸] که ما شمشیر به کمرم بسته باشیم. ابوهیریه جلو آمد و گفت: ای مروان حسن بن علی (علیهما السّلام) را تو از دفن در کنار پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مانع می شوی و حال آنکه من از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم که فرمود: «حسن و حسین دو سید و آقای اهل بهشتند». مروان گفت: حدیثی را که جز تو و ابوسعید خدری کس دیگری یادش نمانده باشد به درد خودتان می خورد. بالاخره دعوا و سروصدا به اوج خود رسیده بود و دو طرف، شمشیر به روی یکدیگر کشیده و می خواستند بجنگند که حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السّلام) فریاد زد: وصیت برادرم را ضایع نکنید جنازه را به طرف بقیع حرکت دهید. او مرا قسم داده است که اگر عایشه از دفن بدن او در کنار جدّش مانع شود با احدی جنگ نکنم و او را در بقیع دفن کنم. لذا حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السّلام) دستور فرمودند که بنی هاشم بدن امام مجتبی (علیه السّلام) را به طرف قبرستان بقیع ببرند و آن حضرت را در کنار قبر «فاطمه بنت اسد» دفن کنند و خود آن حضرت متصدی دفن بدن مقدّس امام مجتبی (علیه السّلام) گردید و بعد کنار قبر برادرش نشست و اشک ریخت و گفت: «آدم را می آید که ما اطیب مجالسی و رأسک معفور و انت سلیب [صفحه ۲۲۹] او استمتع الدنيا شی احبه الی کل ما ادنی الیک حبیب فلا زلت ابکی ما تغت حمامه علیک و ما هبت صبا و جنوب [۱۰۴]». «محمّد بن حنفیه» نیز بر سر قبر آن حضرت ایستاده بود و های های گریه می کرد و بالاخره تمام شهر مدینه ضجّه و نوحه و ناله شده بود و همه گریه می کردند و خود را در عزای امام مجتبی (علیه السّلام) مصیبت زده می دانستند. «مروان بن حکم» نامه ای به معاویه نوشت و در آن نامه خبر وفات حضرت امام مجتبی (علیه السّلام) را به او داده بود و نوشته بود که بنی هاشم می خواستند حسن بن علی (علیهما السّلام) را کنار قبر پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) دفن کنند با آنکه «سعید بن عاص» هم تمایل داشت که این کار بشود ولی من بخاطر عثمان مظلوم که در بقیع دفن شده است از دفن امام مجتبی (علیه السّلام) مانع شدم. وقتی نامه بدست معاویه رسید خوشحال شد و ابراز شادی کرد و جمعی که اطراف او بودند همه ابراز شادی نمودند. «فاخته» دختر «قرحار» خود را به معاویه رساند و از او سؤال کرد که این شادی و خوشحالی برای چیست؟ معاویه گفت: حسن بن علی [صفحه ۲۳۰] (علیهما السّلام) از دنیا رفت. او گریه کرد و گفت: «أنا لله و أنا الیه راجعون» آقای مسلمین و پسر رسول ربّ العالمین از جهان درگذشت. معاویه گفت: گریه تو بر او درست است و حقّ با تو است. ابن عباس که بعد از شهادت امام مجتبی (علیه السّلام) به شام رفته بود وقتی با معاویه ملاقات کرد معاویه به او گفت: حسن بن علی (علیهما السّلام) وفات کرد؟ ابن عباس گفت: بله خدا او را رحمت کند من شنیده ام که تو با شنیدن شهادت او خوشحال شده ای و سجده ی

شکر کرده‌ای ولی این را بدان که وفات او مرگ تو را به تأخیر نمی اندازد و عمر تو را زیاد نمی کند بنی هاشم از این مصیبتها زیاد دیده اند وفات رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و علی بن ابیطالب (علیه السلام) قبل از این بود ولی خدای تعالی این مصیبتها را جبران خواهد کرد. معاویه گفت: گمان می کنم که باید حسن بن علی (علیهما السلام) دارای اهل و عیال و فرزندان صغیری باشد و طبعاً مخارج آنها زیاد است مبادا آنها در فشار باشند. ابن عباس گفت: مسأله‌ی معاش آنها با خدا است و آنها نیازی به تو ندارند و ما هم یک روز صغیر بودیم ولی بزرگ شدیم خدای تعالی همه را کفایت می کند. «جعه» پس از شهادت حضرت امام مجتبی (علیه السلام) به نزد معاویه رفت و از او می خواست که به عهدش و به وعده هایش وفا کند ولی یزید گفت: کسی که شوهر خود (امام مجتبی (علیه السلام)) را بکشد لیاقت همسری مرا ندارد و معاویه مقداری پول به او داده و [صفحه ۲۳۱] او با کمال ذلت بعد از آن حضرت زندگی کرد و بین مردم به عنوان قاتل امام مجتبی (علیه السلام) معرفی شد و همه‌ی مردم او را لعنت می کردند. [صفحه ۲۳۲]

چهل حدیث انتخاب شده از کلمات امام مجتبی علیه السلام

«حدیث اول» قال (علیه السلام): «تعلموا العلم فان لم تستطعوا حفظه فاکتبه وضعوه فی بیوتکم». [۱۰۵]. یعنی اگر علمی را از زبان عالمی و یا در کتابی دیدید و یا شنیدید حتما آن را یاد بگیرید و اگر نمی توانید آن را در حافظه‌ی خود بسپارید در کاغذی بنویسید و در خانه‌ی خود نگه دارید تا فراموش نشود و از بین نرود. [صفحه ۲۳۳] «حدیث دوم» قال (علیه السلام): «لا ادب لمن لا عقله له ولا مروءة لمن لا همه له ولا حياء لمن لا دين له». [۱۰۶]. فرمود: «کسی که عقل ندارد، ادب ندارد». منظور این است که چون ادب به معنی هر چیزی را در جای خود قرار دادن است پس کسی که منظم نیست و کارها را به وقت خود و سخنش را در جای خود و هر چیز را در مکان خود نمی گذارد قوه‌ی درآکاهی صحیحی که عواقب شوم این بی ادبی را بداند، ندارد. «کسی که همت ندارد، مروءت و جوانمردی ندارد». یعنی یک جوانمرد و یک فرد با مروءت هیچگاه سستی و ضعف در کارهای خود و دیگران، از خود نشان نمی دهد. بی توجهی به آنچه برای دیگران مهم است نمی کند و همتش را بر انجام کارهایی که به او محوّل شده قرار می دهد و نظم در زندگی را فراموش نمی کند. «کسی که دین ندارد، حیا ندارد». یعنی چون حیا حفظ حدود است و دین همان حدود الهی است پس کسی که حیا ندارد، حفظ حدود الهی را نمی کند. [صفحه ۲۳۴] «حدیث سوم» قال (علیه السلام): «هلاک الناس فی ثلاث: الکبر و الحرص و الحسد فاکبر هلاک الدین و به لعن ابليس و الحرص عدو النفس و به اخرج آدم من الجنة و الحسد رائد السوء و منه قتل قابیل هابیل». [۱۰۷]. یعنی امام مجتبی (علیه السلام) فرمودند: از بین رفتن انسان در سه چیز است: اول کبر دوم حرص سوم حسد. اما کبر که همان صفت رزله‌ی روحی، «بزرگ دانستن خود است» و وسیله تکبر می شود مایه‌ی از بین رفتن دین است و ابلیس از همین راه ملعون شد زیرا تکبر کرد و رشته‌ی دینی خود را با خدای تعالی قطع نمود. و اما حرص که درخواست بیش از نیاز است مایه‌ی از دست دادن نعمتهائی است که مورد نیاز است و حضرت آدم را همین صفت از بهشت بیرون کرد. و اما حسد سرمایه‌ی همه‌ی بدیها است و انسان را مانند زالو می خورد و بخاطر حسد انسان به گناهان کبیره مبتلا می شود و حتی مایه‌ی هلاکت انسان می گردد و از همین جهت بود که قابیل در [صفحه ۲۳۵] ابتداء خلقت، هابیل را کشت. «حدیث چهارم» قال (علیه السلام): «علیکم بالفکر فانه حیاة قلب البصیر و مفاتیح ابواب الحکمة». [۱۰۸]. یعنی امام مجتبی (علیه السلام) فرمودند: بر شما باد که فکر کنید و در همه‌ی کارها با فکر و تحقیق پیش بروید زیرا فکر زندگی قلب آگاه و بینا است و کلید درهای حکمت است. «حدیث پنجم» قال (علیه السلام): «صاحب الناس مثل ما تحب ان یصاحبوک به». [۱۰۹]. یعنی آنچنان با مردم مصاحبت و همنشینی و رفاقت کن که دوست داری آنها با تو همنشینی و رفاقت کنند. کنایه از آنکه تو دوست داری مردم به تو نیکی کنند، دوست داری به تو خیانت نکنند و دوست داری در راهت گذشت داشته باشند و با تو خوش اخلاقی نمایند تو هم به

آنها نیکی کن، تو هم به آنها خیانت [صفحه ۲۳۶] نکن، در راه آنها گذشت داشته باش و با آنها خوش اخلاقی کن. «حدیث ششم» قال (علیه السلام): «المصائب مفاتيح الاجر». [۱۱۰]. یعنی مصیبت‌ها کلیدهای پاداش و اجرند به عبارت واضح تر «نابرده رنج گنج میسر نمی شود». اگر انسان مشکلاتی را تحمل نکند، اگر انسان مصیبت‌هایی را نکشد، به کمالات و اجر و ثوابی که برای انسان مهیا شده نخواهد رسید. «حدیث هفتم» قال (علیه السلام): «إذا طلبتم الحوائج فاطلبوها من اهلها قيل يابن رسول الله و من اهلها قال الذين قص الله في كتابه و ذكرهم فقال «انما يتذكر اولوا الباب» قال: هم اولوا العقول». [۱۱۱]. یعنی هر وقت از کسی چیزی خواستید از اهلش بخواهید و خود را در مقابل نااهل کوچک نکنید از آن حضرت سؤال شد که [صفحه ۲۳۷] اهلش کیست؟ فرمود: خدای تعالی در قرآن آنها را یادآوری کرده و فرموده: آنها صاحبان عقل و مغزند. کنایه از آنکه انسان نباید حوائج خود را در نزد کسانی که فکر ندارند و عقل ندارند و خدانشناس نیستند و ناراحتی انسان را لمس نمی کنند بازگو کند و بالاخره نباید آبروی خود را نزد هر ناکسی ببرد بلکه اگر انسان حاجتی دارد باید از صاحبان فکر و عقل درخواست کند تا آنها حاجت او را برآورند. «حدیث هشتم» قال (علیه السلام): «عجت لمن يتفكر في مأكوله كيف لا-يتفكر في معقوله فيجنب بطنه ما يؤذيه و يودع صدره ما يرديه». [۱۱۲]. یعنی تعجب می کنم از مردمی که به خوراک‌های خود فکر می کنند چگونه به معقولات و عقائد و روحيات خود فکر نمی کنند شکمشان را از چیزی که برای آنها ضرر دارد نگه می دارند ولی روح خود را از چیزی که آنها را پست می کند نگه نمی دارند. کنایه از آنکه چرا باید بشر به بدن و مادیات و سلامتی آن [صفحه ۲۳۸] بیشتر از روح خود فکر کند و در حفظ آن بیشتر کوشش کند، برای امراض بدنی اطباء و بیمارستانها و داروهای با آن عریض و طویلی داشته باشد، برای شناختن غذاها و داروها و خواص آنها آن قدر بحث و گفتگو داشته باشد ولی برای غذای روح و امراض روحی و دارویی که برای تقویت و یا رفع امراض روحی لازم است و یا طیب روح و یا استادی که بتواند امراض روحی او را از او برطرف کند تلاش نکند و اهمیت به آن ندهد مگر روح که حقیقت انسان است اهمیتش باید کمتر از بدنی که مانند لباسی برای انسان است باشد. «حدیث نهم» قال (علیه السلام): «يا ابن آدم انك لم تزل في هدم عمرک منذ سقطت من بطن امك فخذ ممّا في يدیک لما بين يدیک فان المؤمن يتزود و ان الکافر يتمتع و کان ینادی مع هذه الموعظه «و تزودوا فان خیر الزاد التقوی». [۱۱۳]. یعنی ای پسر آدم تو همیشه از روزی که از شکم مادرت بیرون آمدی در خراب کردن عمرت کوشیده ای، از آنچه در دست [صفحه ۲۳۹] داری برای آینده‌ات استفاده کن زیرا مؤمن برای آخرتش از دنیا زاد و توشه می گیرد ولی کافر از دنیایش فقط لذت می برد و به فکر آخرتش نیست و وقتی امام مجتبی (علیه السلام) این موعظه را به مردم می فرمود بلند این آیه را می خواند: «زاد و توشه بردارید و بدانید بهترین زاد و توشه تقوی است». «حدیث دهم» قال (علیه السلام): «رأس العقل معاشرۃ الناس بالجميل». [۱۱۴]. یعنی مهمترین و بالاترین عقلی که ممکن است انسان به کار ببرد که هم برای دنیایش مفید باشد و هم برای آخرتش این است که با مردم نیکو و زیبا معاشرت کند. «حدیث یازدهم» قال (علیه السلام): «یابن آدم عفّ عن محارم الله تکن عابدا و ارض بما قسم الله سبحانه تکن غنيا و احسن جوارک تکن مسلما». [۱۱۵]. [صفحه ۲۴۰] یعنی ای پسر آدم نفست را از حرام نگه دار تا از عابدین محسوب شوی، راضی باش به آنچه خدا قسمت کرده تا بی نیاز از همه باشی و با همسایه نیکی کن تا مسلمان باشی. «حدیث دوازدهم» قال (علیه السلام): «محمد و علی ابوا هذه الامة فطوبی لمن کان بحقهما عارفا و لهما فی کلّ احواله مطیعا یجعله الله من افضل سکان جنانه و سعده بکراماته و رضوانه». [۱۱۶]. یعنی رسول اکرم و علی بن ابیطالب (علیهما السلام) دو پدر این امت اند خوشا بحال کسی که حق آنها را بشناسد و مطیع این دو در همه‌ی احوال باشد که اگر این چنین بود خدای تعالی او را از با فضیلت ترین ساکنین بهشت قرار می دهد و او را به کرامت و رضوانش خوشبخت می کند. «حدیث سیزدهم» قال (علیه السلام): «من آثر طاعة ابوی دینه محمد و علی (علیهما السلام) علی طاعة ابوی [صفحه ۲۴۱] نسبه قال الله عزوجل له لاؤثرک کما آثرتنی ولا شرفتک بحضرة ابوی دینک کما شرفت نفسک بایثار حبهما علی حب ابوی نسبک». [۱۱۷]. یعنی کسی که اطاعت پدران دینی خود حضرت رسول اکرم و علی بن ابیطالب (علیهما

السلام) را بر پدر و مادر نسبی خود ترجیح دهد خدای تعالی به او می فرماید: من تو را ترجیح می دهم آنچنان که تو خود را مشرف کردی به ترجیح دادنت محبت آنها را بر محبت پدر و مادر نسبت. «حدیث چهاردهم» قال (علیه السلام): «سئلت جدی رسول الله عن الائمه بعده فقال: الائمه بعدی عدد نباء بنی اسرائیل اثنا عشر اعطاهم الله علمی و فهمی و انت منهم یا حسن قلت: یا رسول الله فمتی یرجأ قائمنا اهل البیت؟ قال: انما مثله کمثل الساعة ثقلت فی السموات و [صفحه ۲۴۲] الارض لا تأتیکم الا بغتة». [۱۱۸]. یعنی از تعداد ائمه اطهار (علیهم السلام) از جدّم رسول خدا سؤال کردم و گفتم: چند نفر بعد از شما امام اند فرمود: آنها دوازده نفرند به عدد نباء بنی اسرائیل خدای تعالی به آنها علم و فهم مرا عطا کرده و تو هم ای حسن یکی از آنها هستی گفتم: یا رسول الله پس کی قائم ما اهل بیت خروج می کند؟ فرمود: مثل او مانند روز قیامت است که بسیار در آسمان و زمین سنگین خواهد بود او ظهور نمی کند مگر ناگهانی. «حدیث پانزدهم» قال (علیه السلام): «ما کان فی الدنیا اعبد من فاطمة (علیها السلام) کانت تقوم حتّی تتورم قدماه». [۱۱۹]. یعنی در دنیا عابدتر از فاطمه زهراء (علیها السلام) یافت نمی شود آن حضرت در انس با خدا و عبادت او آن قدر روی پا می ایستاد تا آنکه پاهای مبارکش ورم می کرد. «حدیث شانزدهم» قال (علیه السلام): «بین الحقّ و الباطل اربع اصابع ما رأیته بعینک فهو حقّ و ما تسمع باذنک باطلا». [۱۲۰]. یعنی بین حق و باطل چهار انگشت فاصله است هر چه را که به چشم دیدی حقّ است و هر چه را به گوشت شنیدی درباره دیگران باطل است. به عبارت صریح تر انسان نباید به هر چه از مردم درباره برادران دینی اش شنید توجه کند و حتّی نباید معتقد باشد که آن حقّ است و اگر چیزی را از آنها دید نمی تواند بگوید که حقّ نیست و باید بگوید حقّ است ولی در عین حال نباید آن را نقل کند و خود را مبتلا به گناه کبیره غیبت نماید. «حدیث هفدهم» قال (علیه السلام): «فی المائدة اثنتی عشرة خصلة یجب علی کلّ مسلم ان یعرفها اربع منها فرض و اربع منها سنّة و اربع منها تأدیب فاما الفرض فالمعرفة و الرضا و التسمیة و الشکر و اما السنّة فالوضوء قبل الطعام و الجلوس [صفحه ۲۴۴] علی الجانب الايسر و الاکل به ثلاث اصابع و سقّ الاصابع و اما التأدیب فالاکل مما یریک و تصغیر اللقمة و المضغ الشدید و قلّة النظر فی وجوه الناس». [۱۲۱]. یعنی بر هر مسلمانی لازم است که سر سفره دوازده دستور را عملی کنند که چهار دستور آن واجب است و چهار دستور آن سنّت و مستحب است و چهار دستور دیگر ادب است. اما آنچه فرض و واجب است این است که: اولاً باید غذا و طعامت را بشناسی و بدانی آیا حلال است یا حرام و آیا برای بدنت مضر است یا مفید. دوم باید به آنچه خدا روزیت کرده راضی باشی. سوم «بسم الله الرحمن الرحیم» بگوئی. و چهارم آنکه شکر نعمت الهی را بنمائی. اما آنچه مستحب است: اول وضو و شستشوی دستها قبل از غذا است. دوم نشستن در وقت غذا خوردن در حالی که به طرف چپ تکیه کرده باشد. سوم آنکه با سه انگشت غذا بخورد اگر با دست غذا می خورد (و تمام دست را آلوده نکنی) چهارم رسیدن انگشتها و نگذاشتن آنکه انگشتها آلوده بماند. امّا آنچه از ادب سفره است این است که: از جلوی خودت [صفحه ۲۴۵] غذا بخوری و لقمه را کوچک برداری و خوب بجوی و کمتر به صورت دیگران نگاه کنی. «حدیث هیجدهم» قال (علیه السلام): «من عبد الله عبد الله له کلّ شیء». [۱۲۲]. یعنی کسی که بندگی خدا را بکند خدای تعالی وادار می کند که همه چیز بندگی او را بکنند. «حدیث نوزدهم» قال (علیه السلام): «من عبد الله حقّ عبادتش را، خدا بالاتر از آنچه آرزو دارد و او را کفایت می کند به او عطا خواهد کرد. «حدیث بیستم» قال (علیه السلام): «انّ الانبیاء انما فضلهم [صفحه ۲۴۶] الله علی خلقه بشدّة مداراتهم لاعداء دین الله». [۱۲۴]. یعنی خدای تعالی انبیاء را بخاطر مدارای زیادشان با دشمنان دین خدا بر خلقش برتری داده است. «حدیث بیست و یکم» قال (علیه السلام): «من قرأ القرآن کانت له دعوة مجابهة اما معجّله و اما مؤجّله». [۱۲۵]. یعنی کسی که قرآن بخواند دعایش یا فوراً و یا با تأخیر مستجاب است. «حدیث بیست و دوم» سئل امیرالمؤمنین (علیه السلام) عن ابنه الحسن فقال: ما الرّهد؟ قال (علیه السلام): «الرغبة فی التقوی و الزهادة فی الدنیا». [۱۲۶]. یعنی امیرالمؤمنین (علیه السلام) از فرزندش امام مجتبی (علیه السلام) سؤال کرد [صفحه ۲۴۷] که معنی زهد چیست؟ عرض کرد: تقوی را خوب رعایت کردن و بی

محبّت به دنیا بودن. «حدیث بیست و سوّم» قیل له (علیه السّلام): ما الکرّم؟ قال (علیه السّلام): «الابتداء بالعطيّة قبل المسئله». [۱۲۷].

یعنی از امام مجتبی (علیه السّلام) سؤال شد که کرم چیست؟ فرمود: کرم این است که انسان بدون سابقه‌ی قبلی و توقّع محبّت طرف مقابل به او عطا کند و یا هدیه‌ای به او بدهد قبل از آنکه او سؤال و درخواست آن عطیه را بنماید. «حدیث بیست و چهارم» قیل له (علیه السّلام): ما السّماح؟ قال (علیه السّلام): «البذل فی السراء و الضراء». [۱۲۸]. یعنی از آن حضرت سؤال شد که سماحت و بزرگواری چیست؟ فرمود: بذل و بخشش به مردم در پنهان و آشکارا. [صفحه ۲۴۸] «حدیث بیست و پنجم» قیل له (علیه السّلام): ما الشّح؟ قال (علیه السّلام): «ان تری ما فی یدک شرفا و ما انفقته تلفا». [۱۲۹]. یعنی از آن حضرت سؤال شد که بخل چیست؟ فرمود: اینکه آنچه را که در اختیار داری برای خود شرافتی بدانی و آنچه را که انفاق کرده‌ای از بین رفته و تلف شده بدانی. «حدیث بیست و ششم» قیل له (علیه السّلام): ما الجبن؟ قال (علیه السّلام): «الجرعه علی الصدیق و النکول عن العدوّ». [۱۳۰]. یعنی از آن حضرت سؤال شد که ترس و ترسو کیست؟ فرمود: آن کسی که به دوستش تفوّق پیدا کند و در مقابل دشمن عقب نشینی نماید. «حدیث بیست و هفتم» قیل له (علیه السّلام): ما الإخاء؟ قال (علیه السّلام): [صفحه ۲۴۹] «الإخاء فی الشّدّه و الرّخاء». [۱۳۱]. یعنی از آن حضرت سؤال شد که برادری در چیست؟ فرمود: برادری باید در سختی و سستی باشد. «حدیث بیست و هشتم» قیل له (علیه السّلام): ما الغنی؟ قال (علیه السّلام): رضی النفس بما قسم لها و ان قل». [۱۳۲]. یعنی از آن حضرت سؤال شد که بی نیازی در چیست؟ فرمود: انسان به آنچه خدا به او داده است اگر چه کم باشد راضی باشد. «حدیث بیست و نهم» قیل له (علیه السّلام): ما الفقر؟ قال (علیه السّلام): «شره النفس الی کلّ شیء». [۱۳۳]. یعنی از آن حضرت سؤال شد که فقر چیست؟ فرمود: آنکه نفس انسان تمایل به هر چیزی پیدا کند و آن را بخواهد. [صفحه ۲۵۰] «حدیث سی ام» قیل له (علیه السّلام): ما الجود؟ قال (علیه السّلام): «بذل المجهود». [۱۳۴]. یعنی از آن حضرت سؤال شد که جود و سخاوت چیست؟ فرمود: بذل و بخشش آنچه را که انسان می تواند. «حدیث سی و یکم» قیل له (علیه السّلام): ما الشرف؟ قال (علیه السّلام): «موافقه الاخوان و حفظ الجیران». [۱۳۵]. یعنی از آن حضرت سؤال شد که شرف انسان در چیست؟ فرمود: با برادران دینی موافقت کردن و با آنها اختلاف نداشتن و حفظ حقوق همسایگان را نمودن است. «حدیث سی و دوّم» قیل له (علیه السّلام): ما الذل و اللّوم؟ قال (علیه السّلام): «من لا یغضب من الجفوه و لا یشکر علی النعمه». [۱۳۶]. [صفحه ۲۵۱] یعنی از آن حضرت سؤال شد که ذلّت و لآمت مال کیست؟ فرمود: اینکه غضب نکنی وقتی ظلمی می بینی نعمتها را شکر نکنی. «حدیث سی و سوّم» قیل له (علیه السّلام): ما الشجاعه؟ قال (علیه السّلام): «موافقه الاقران و الصبر عند الطعان». [۱۳۷]. یعنی از آن حضرت سؤال شد که شجاعت در چیست؟ فرمود: هماهنگی با نزدیکان و صبر کردن در مقابل طعنه زندگان. «حدیث سی و چهارم» قیل له (علیه السّلام): ما المجد؟ قال (علیه السّلام): «ان تعطی فی العزم و ان تعفوا عن الجرم». [۱۳۸]. یعنی از آن حضرت سؤال شد که مجد و عظمت مال کیست؟ فرمود: آنکه عطا کنی و بگذری وقتی تصمیم گرفتی و جرم دیگران را عفو نمائی. [صفحه ۲۵۲] «حدیث سی و پنجم» قیل له (علیه السّلام): ما الحلم؟ قال (علیه السّلام): «کظم الغیظ و ملک النفس». [۱۳۹]. یعنی از آن حضرت سؤال شد که حلم چیست؟ فرمود: فرو نشاندن غیظ و غضب و مالک بودن نفس خود. «حدیث سی و ششم» قیل له (علیه السّلام): ما الغفله؟ قال (علیه السّلام): «ترکک المسجد و طاعتک المفسد». [۱۴۰]. یعنی سؤال شد که غفلت چیست؟ فرمود: ترک رفتن به مساجد و پیروی شخص مفسد. «حدیث سی و هفتم» قال (علیه السّلام): «ما رأیت ظالما اشبه بمظلوم من حاسد». [۱۴۱]. یعنی فرمود: من ظالمی را که به مظلوم شبیه تر باشد مثل حسود ندیدم زیرا او از همه بیشتر به خود ظلم می کند. [صفحه ۲۵۳] «حدیث سی و هشتم» قال (علیه السّلام): «من بدء بالکلام قبل السلام فلا تجیبه». [۱۴۲]. یعنی اگر کسی شروع به سخن گفتن کرد ولی سلام نکرد جوابش را ندهید. «حدیث سی و نهم» قال (علیه السّلام): «اجعل ما طلبت من الدنیا فلن تظفر به بمنزله ما لم یخطر ببالک». [۱۴۳]. یعنی آنچه از دنیا را طلب کردی ولی به آن نرسیدی به منزله‌ی چیزی قرارش بده که حتّی فکرش را هم نکرده‌ای. «حدیث چهلم» قال (علیه السّلام): «علّم الناس علمک و تعلّم علم غیرک فتکون قد انفقت علمک و

علمت ما لم تعلم» [۱۴۴]. [صفحه ۲۵۴] یعنی علم خود را به مردم یاد بده و علم دیگری را یاد بگیر که اگر این کارها را کردی هم علمت را انفاق نموده و هم آنچه که نمی دانسته‌ای یاد گرفته‌ای. «والحمد لله اولاً و آخراً والستلام علی بقیة الله روحی فداه دائماً».

«پایان»

پاورقی

[۱] بحارالانوار جلد ۱۰۰ صفحه ۲۸۷. [۲] ۱۵ رمضان المبارک سال دوم هجری قمری مصادف بوده است با ۲۳ اسفند سال دوم هجری شمسی و همزمان با ۱۱ مارس سال ۶۲۴ میلادی. [۳] تاریخ بیهقی صفحه ۱۰۱. [۴] کتاب «دو مقاله» و کتاب «انوار زهرا (علیها السلام)» و کتاب «پاسخ ما» (نوشته‌ی مؤلف). [۵] بحارالانوار جلد ۴۳ صفحه ۳۳۹. متن دعا این است: «ضیفک ببابک یا محسن قد اتاک المسی فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم». [۶] سوره توبه آیه ۱۲۸. یعنی سخت است بر او که شما ناراحت باشید. [۷] سوره‌ی حشر آیه ۹. یعنی آنان ایتار می کنند و آنان را بر خود ترجیح می دهند اگر چه خود آنها دست تنگ باشند. [۸] اقتباس از جمله‌ی زیارت جامعه که در حق ائمه‌ی اطهار (علیهم السّلام) می فرماید: «ان ذکر الخیر کنتم اوله و اصله و فرعه و معدنه و مأواه و منتهاه». [۹] بحارالانوار جلد ۴۳ صفحه ۳۰۴. [۱۰] بحارالانوار جلد ۴۳ صفحه ۱۰۶. [۱۱] بحارالانوار جلد ۴۳ صفحه ۲۶۹. [۱۲] بحارالانوار جلد ۳۷ صفحه ۷۲. [۱۳] کتاب «سلیم بن قیس» صفحه ۲۱۲. [۱۴] بحارالانوار جلد ۴۳ صفحه ۱۷۹. [۱۵] در اینجا اشاره به این نکته لازم است که اگر انسان از نظر قوای بدنی سالم و کامل باشد دلیل بر نقص او نبوده بلکه از کمالات او محسوب می شود مثلاً امامان و پیامبران (علیهم السّلام) هیچگاه چشم یا گوش و یا سائر قوای بدنیشان ضعیف نبوده و نباید باشد زیرا آن بزرگواران باید انسان کاملی چه از نظر قوای روحی و چه از نظر قوای بدنی باشند. بنابراین باید آنها از نظر قوه‌ی غریزه‌ی جنسی که طبعاً یکی از قوای بدنی انسان است کامل و قوی بوده و اگر میل زیادی هم به ازدواجهای متعدد داشته باشند طبیعی بوده و علامت کمال جسمی آنها می باشد. لذا پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و علی بن ابیطالب (علیه السّلام) و پس از آنها امام مجتبی (علیه السّلام) و سائر ائمه اطهار (علیهم السّلام) ازدواجهای متعددی فرموده اند و چون در آن زمان مردم بیش از زمان ما در صراط مستقیم بوده و از سرچشمه‌ی زلال ولایت مستقیماً استفاده می کرده و معصومین (علیهم السّلام) آنها را توجیه می فرموده اند لذا به هیچ وجه این مسأله برای آنها مورد اشکال واقع نمی شده و بلکه از آن هم استقبال می نموده اند و لذا می بینیم که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و ائمه معصومین (علیهم السّلام) با آن همه دشمنی که داشته اند، آنها این مسأله را برای آنان ایراد نگرفته و اعتراضی نداشته اند ولی بعدها که بعضی از افراد ضعیف و ناقص و انزوا طلب و صوفی مسلک که به عنوان رهبران دینی در میان مردم واقع شدند و می خواستند بی میلی خود را به ازدواج توجیه کنند و آن را برای خود نقصی ندانند و بلکه پرهیز از معاشرت با زنان را کمال و تقوا و ورع برای خود تصوّر کنند با تبلیغات زیادشان مسأله را وارونه معرّفی کردند و نقص را کمال و ضعف را قوت به مردم شناسانند و لذا وقتی به ازدواجهای متعدد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و یا علی بن ابیطالب (علیه السّلام) و یا سائر ائمه (علیهم السّلام) می رسند خود را به زحمت می اندازند و صفحات کتابها را پر می کنند و ازدواجهای آنها را می خواهند توجیه کنند که متأسفانه به هیچ وجه موفق به توجیه نشده و نمی توانند از آنها با آن توجیهات دفاع کنند. [۱۶] مورّخین در تعداد فرزندان آن حضرت اختلاف دارند و بعضی از آنها بیش از این تعداد هم گفته اند. [۱۷] بحارالانوار جلد ۴۱ صفحه ۲. [۱۸] بحارالانوار جلد ۴۴ صفحه ۱۶۶. [۱۹] نهج البلاغه و بحارالانوار جلد ۳۲ صفحه ۵۶۲. [۲۰] بحارالانوار جلد ۴۳ صفحه ۳۴۶. [۲۱] سوره‌ی اعراف آیه ۱۵۵. [۲۲] بحارالانوار جلد ۲۳ صفحه ۶۸. [۲۳] سوره‌ی قصص آیه ۶۸. [۲۴] روایات بسیاری به مضمون فوق در جلد ۲۳ و ۲۵ و ۳۳ و ۳۶ و ۶۸ و ۸۵ و ۹۵ بحارالانوار مکرّر نقل شده است. [۲۵] برای بدست آوردن روایات فوق به کتاب منتخب الاثر مراجعه فرمائید. [۲۶] ناگفته نماند که آنچه علی بن ابیطالب (علیه

السَّلام) به امام مجتبی (علیه السَّلام) می فرماید اگر چه آن حضرت مورد خطاب است ولی در حقیقت منظورش تمام مردم مسلمان اند و همه باید به آن عمل کنند و طبعاً وصایای رسول اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به علی بن ابیطالب (علیه السَّلام) و وصایای علی بن ابیطالب (علیه السَّلام) به امام مجتبی (علیه السَّلام) مانند آیات قرآن است که خدا پیامبر اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را مورد خطاب قرار می دهد ولی مسلمانان منظورند و به اصطلاح از باب «إِيَّاكَ أَعْنِي واسمعی یا جاره» است. [۲۷]

بحارالانوار جلد ۴۲ صفحه ۲۰۲. «الحسن بن علی بن أبی طالب (عليهما السَّلام) قال: لَمَّا حضرت والدي الوفاة اقبل يوصي فقال: هذا ما أوصي به عليُّ بن أبی طالب أخو محمد رسول الله (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) وابن عمه و صاحبه أول وصيتي أني اشهد أن لا إله إلا الله و أنَّ محمدًا رسولهُ و خيرته، اختاره بعلمه و ارتضاه لخيرته، و أنَّ الله باعث من في القبور، و سائل الناس عن أعمالهم، عالم بما في الصدور، ثمَّ إنِّي أوصيك يا حسن - و كفى بك وصيًا - بما أوصاني به رسول الله (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فإذا كان ذلك يا بنيُّ الزم بيتك، و ابك على خطيئتك، و لاتكن الدنيا أكبر همك، و أوصيك يا بنيُّ بالصَّلاة عند وقتها و الزكاة في أهلها عند محلها، و الصمت عند الشبهة، و الاقتصاد، و العدل في الرضى و الغضب، و حسن الجوار، و إكرام الضيف، و رحمة المجهود و أصحاب البلاء، و صلة الرحم، و حب المساكين و مجالستهم و التواضع فإنَّه من أفضل العباد، و وقَّير الأمل، و اذكر الموت، و ازهّد في الدنيا فإنَّك رهين موت و غرض بلاء و طريق سقم، و أوصيك بخشية الله في سرِّ أمرك و علانيتك، و أنْهاك عن التسرع بالقول و الفعل، و إذا عرض شيء من أمر الآخرة فابدأ به، و إذا عرض شيء من أمر الدنيا فتأنَّه حتَّى تصيب رشدك فيه، و إِيَّاكَ و مواطن التهمة و المجلس المظنون به السوء، فإنَّ قرين السوء يغتر جليسه، و كن لله يا بنيُّ عاملاً، و عن الخنى زوجوا، و بالمعروف آمرا، و عن المنكر ناهيا و واخ الا- خوان في الله، و أحب الصالح لصلاحه، و دار الفاسق عن دينك و ابغضه بقلبك، و زايه بأعمالك لئلا تكون مثله، و إِيَّاكَ و الجلوس في الطرقات، و دع الممارات و مجارات من لا- عقل له و لا علم، و اقتصد يا بنيُّ في معيشتك، و اقتصد في عبادتك، و عليك فيها بالأمر الدائم الذي تطيقه، و الزم الصمت تسلّم، و قدّم لنفسك تغنم، و تعلّم الخير تعلم، و كن لله ذاكرا على كلّ حال، و ارحم من أهلك الصغير، و وقر منهم الكبير، و لا تأكلن طعاما حتَّى تصدق منه قبل أكله، و عليك بالصوم فإنَّه زكاة البدن و جنّته لأهله. وجاهد نفسك، و احذر جليستك، و اجتنب عدوك، و عليك بمجالس الذكر، و أكثر من الدعاء فإنَّي لم ألك يا بنيُّ نصحا و هذا فراق بيني و بينك، و أوصيك بأخيك محمد خيرا، فإنَّه شقيقك و ابن أيبك و قد تعلم حبّي له، و أمّا أخوك الحسين فهو ابن أمك، و لا أريد الوصاء بذلك و الله الخليفة عليكم، و إِيَّاه أسأل أن يصلحكم، و أن يكفّ الطغاة البغاة عنكم، و الصبر الصبر حتّى ينزل الله الأمر، و لا قوّة إلا بالله العليّ العظيم». [۲۸] بحارالانوار جلد ۴۲ صفحه ۲۰۴. «عن الأصبغ بن نباتة قال: لَمَّا ضرب ابن ملجم لعنه الله أمير المؤمنين عليُّ بن أبی طالب (عليه السَّلام) عدوانا نفر من أصحابنا أنا و الحارث و سويد بن غفلة و جماعة معنا، فقدنا على الباب، فسمعنا البكاء فبكينا، فخرج إلينا الحسن بن عليُّ (عليه السَّلام) فقال: يقول لكم أمير المؤمنين (عليه السَّلام): انصرفوا إلى منازلكم فانصرف القوم غیری، فاشتدّ البكاء من منزله فبكيت، و خرج الحسن (عليه السَّلام) و قال: ألم أقل لكم: انصرفوا؟ فقلت: لا والله يا ابن رسول الله (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) لا يتابعني نفسي و لا يحملني رجلى أنصرف حتّى أرى أمير المؤمنين (عليه السَّلام) قال: فبكيت، و دخل فلم يلبث أن خرج فقال لی: ادخل، فدخلت على أمير المؤمنين (عليه السَّلام) فإذا هو مستند معصوب الرأس بعمامة صفراء قد نرف و اصفر وجهه ما أدري وجهه أصفر أو العمامة فأكببت عليه فقبلته و بكيت، فقال لی: لاتبك يا أصبغ فإنَّها والله الجنّة، فقلت له: جعلت فداك إنني أعلم والله أنّك تصير إلی الجنّة، و إنما أبکی لفقداني إِيَّاكَ يا أمير المؤمنين جعلت فداك حدّثني بحديث سمعته من رسول الله (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فإنني أراك لا أسمع منك حديثا بعد يومی هذا أبدا، قال: نعم يا أصبغ دعاني رسول الله (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) يوما فقال لی: يا عليُّ انطلق حتّى تأتي مسجدي ثمَّ تصعد منبري، ثمَّ تدعو الناس إليك فتحمد الله تعالى و تشني عليه و تصلّي عليّ صلاة كثيرة، ثمَّ تقول: أيّها الناس إنني رسول رسول الله إليكم، و هو يقول لكم: إنَّ لعنة الله و لعنة ملائكته المقرّبين و أنبيائه المرسلين و لعنتي على من انتمى إلی غير أبيه، أو ادّعى إلی غير موالیه أو ظلم أجيرا أجره،

فأتيت مسجده (صلى الله عليه وآله وسلم) وصعدت منبره، فلما رأته قريش و من كان في المسجد أقبلوا نحوي، فحمدت الله و أثيت عليه و صليت على رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) صلاة كثيرة ثم قلت: أيها الناس إني رسول رسول الله إليكم، وهو يقول لكم: ألا إن لعنة الله و لعنة ملائكته المقربين و أنبيائه المرسلين و لعنتي إلى من انتمى إلى غير أبيه أو ادعى إلى غير مواليه أو ظلم أجيرا أجره، قال: فلم يتكلم أحد من القوم إلا عمر بن الخطاب، فإنه قال: قد أبلغت يا أبا الحسن ولكنك جئت بكلام غير مفسر، فقلت: أبلغ ذلك رسول الله، فرجعت إلى النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) فأخبرته الخبر، فقال: ارجع إلى مسجدي حتى تصعد منبري، فاحمد الله و أثن عليه و صل عليّ ثم قل: أيها الناس ما كنّا لنجيئكم بشيء إلا و عندنا تأويله و تفسيره، ألا و إني أنا أبوكم، ألا و إني أنا مولاكم، ألا و إني أنا أجيركم». [٢٩] بحار الانوار جلد ٤٢ صفحه ٢٨٧. «فقال الحسن (عليه السلام): الحمد لله الذي نصر وليه و خذل عدوه، ثم انكب الحسن (عليه السلام) على أبيه يقبله و قال له: يا أباه هذا عدو الله و عدوك قد أمكن الله منه، فلم يجبه و كان نائما، فكره أن يوقظه من نومه، فرقد ساعة ثم فتح (عليه السلام) عينيه وهو يقول: ارفقوا بي يا ملائكة ربّي فقال له الحسن (عليه السلام): هذا عدو الله و عدوك ابن ملجم قد أمكن الله منه و قد حضر بين يديك، قال: ففتح أمير المؤمنين (عليه السلام) عينيه و نظر إليه و هو مكتوف و سيفه معلق في عنقه، فقال له بضعف و انكسار صوت و رافه و رحمه: يا هذا لقد جئت عظيما و ارتكبت امرا عظيما و خطبا جسيما أبئس الامام كنت لك حتى جازيتني بهذا الجزاء؟ ألم أكن شفيقا عليك و آثرتك على غيرك و أحسنت إليك و زدت في إعطائك؟ ألم يكن يقال لي فيك كذا و كذا فخلّيت لك السبيل و منحتك عطائي و قد كنت أعلم أنك قاتلي لا محالة؟ ولكن رجوت بذلك الاستظهار من الله تعالى عليك يا لكع و علّ ان ترجع عن غييك، فغلبت عليك الشقاوة فقتلتني يا شقيّ الأشقياء، قال: فدمعت عينا ابن ملجم لعنه الله تعالى وقال: يا أمير المؤمنين أفأنت تنقذ من في النار؟ قال له: صدقت، ثم التفت (عليه السلام) إلى ولده الحسن (عليه السلام) و قال له: ارفق يا ولدي بأسيرك و ارحمه، و أحسن إليه و أشفق عليه، ألا ترى إلى عينيه قد طارتا في أم رأسه، و قلبه يرجف خوفا و رعبا و فرعا، فقال له الحسن (عليه السلام): يا أباه قد قتلوك هذا اللعين الفاجر و أفجعنا فيك و أنت تأمرنا بالرفق به؟ فقال له: نعم يا بنّي نحن أهل بيت لا نزداد على الذنب إلينا إلا كرما و عفوا، و الرحمة و الشفقة من شيمتنا لا من شيمته، بحقّي عليك فأطعمه يا بنّي ممّا تأكله، و اسقه ممّا تشرب، و لا تقيّد له قدما، و لا تغلّ له يدا، فإن أنا متّ فاقصص منه بأن تقتله و تضربه ضربة واحدة و تحرقه بالنار، و لا تمثّل بالرجل فإنّي سمعت جدّك رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول: إياكم و المثلة ولو بالكلب العقور، و إن أنا عشت فأنا أولى بالعمو عنه، و أنا أعلم بما أفعل به، فإن عفوت فنحن أهل بيت لا نزداد على المذنب إلينا إلا عفوا و كرما». [٣٠] شاید بگوئید چرا بدن ابن ملجم را آتش زدند در جواب می گوئیم جسد مؤمن احترام دارد ولی جسد کافری که قاتل علی بن ابیطالب (عليه السلام) است احترام ندارد و اگر بدن او را دفن می کردند خوارج ممکن بود قبر او را احترام کنند و دائما بین مسلمانان و خوارج جنگ و نزاع باشد. [٣١] بحار الانوار جلد ٤٢ صفحه ٢٩٧. [٣٢] بحار الانوار جلد ٤٣ صفحه ٣٦٢. [٣٣] بحار الانوار جلد ٤٣ صفحه ٣٦٣. «الحمد لله الذي كان في أوليته و حدانيا في أزليته، متعظما يا لهيئته، متكبرا بكبريائه و جبروته، ابتداء ما ابتدع، و أنشأ ما خلق، على غير مثال كان سبق ممّا خلق. ربنا اللطيف بلطف ربوبيته، و بعلم خبره فتق، و بإحكام قدرته خلق جميع ما خلق، فلا مبدل لخلقه، و لا مغير لصنعه، و لا معقب لحكمه، و لا رادّ لأمره و لا مستراح عن دعوته، خلق جميع ما خلق، و لا زوال لملكه، و لا انقطاع لمدته فوق كلّ شيء و علا و من كلّ شيء دنا، فتجلّى لخلقه من غير أن يكون يرى و هو بالمنظر الأعلى. احتجب بنوره، و سما في علوه، فاستتر عن خلقه، و بعث إليهم شهيدا عليهم و بعث فيهم النبيين مبشرين و منذرين، ليهلك من هلك عن بينة، و يحيى من حيّ عن بينة، و ليعقل العباد عن ربهم ما جهلوه، فيعرفوه بربوبيته بعد ما أنكروه. و الحمد لله الذي أحسن الخلافة علينا أهل البيت، و عنده نحتسب عزانا في خير الآباء رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)، و عند الله نحتسب عزانا في أمير المؤمنين، و لقد أصيب به الشرق والغرب، و الله ما خلف درهما و لا دينارا إلا أربعمائه (سبعمائه) درهم، أراد أن يبتاع لأهله خادما، و لقد حدّثني حبيبي جدّي رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أن الأمر يملكه اثنا عشر إماما من أهل بيته و

صفوته، ما مِنَّا إِلَّا- مقتول أو مسموم». [۳۴] بحارالانوار جلد ۴۳ صفحه ۳۶۲. [۳۵] بحارالانوار جلد ۴۳ صفحه ۳۶۳. [۳۶] بحارالانوار جلد ۴۳ صفحه ۲۵۹. «نحن حزب الله الغالبون و عتره رسولہ الاقربون و اهل بیت الطیبون الطاهرون واحد الثقلین الذین خلفهما رسول الله فی امته و تالی کتاب الله فیہ تفصیل کل شیء لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه فالمعول علینا فی تفسیره لا- ننظنی تأویلہ بل نتیقن حقائقہ فاطیعونا فان طاعتنا مفروضه اذ كانت بطاعه الله عز وجل و رسولہ مقرونہ، قال الله عز وجل: «یا ایہا الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول، ولو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعامہ الذین یستنبطونه منهم» واحذرکم الاصغاء لهتاف الشیطان فانه لکم عدو مبین فتکونوا لاولیائہ الذین قال لهم: «لا- غالب لکم الیوم من الناس و انی جار لکم فلما تراءت الفتتان نکص علی عقبیہ و قال انی بری منکم انی اری ما لاترون» فتلقون الی الرماح و زرا و الی السیوف جزرا و للعمد حطما و للسهم غرضا ثم لا ینفع نفسا ایمانها (ما) لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا. [۳۷] بحارالانوار جلد ۴۴ صفحه ۴۰. [۳۸] بحارالانوار جلد ۴۴ صفحه ۶۴. [۳۹] بحارالانوار جلد ۴۴ صفحه ۵۵. قال اعشى بنی قیس: وان احد اسدی الیک کرامه فاوف بما تدعی اذا مت وافیلا تحسد المولی اذا کان ذا غنی و لا تجفه ان کان للمال نائیا. [۴۰] بحارالانوار جلد ۴۴ صفحه ۵۶. [۴۱] بحارالانوار جلد ۴۴ صفحه ۵۰. [۴۲] بحارالانوار جلد ۴۴ صفحه ۴۷. «فصعد المنبر فخطبهم فقال: الحمد لله كلما حمده حامد و اشهد ان لا اله الا الله كما شهد له شاهد و اشهد ان محمدا عبده و رسولہ ارسله بالحق بشیرا و ائتمنه علی الوحی. اما بعد فانی والله لارجوان اکون قد اصبحت بحمد الله و منه وانا انصح خلق الله لخلقہ و ما اصبحت محتملا علی مسلم ضغینه ولا مرید اله بسوء ولا غائله الا و ان ما تکرهون فی الجماعه خیر لکم مما تحبون فی الفرقة الا و انی ناظر لکم خیرا من نظرکم لانفسکم فلا تخالفوا امری ولا- تردوا علی رایي غفر اله لی ولکم و ارشدنی و ایاکم لما فیہ المحبه و الرضا». [۴۳] بحارالانوار جلد ۴۴ صفحه ۴۷. [۴۴] تاریخ یعقوبی جلد ۲ صفحه ۱۹۱. [۴۵] ما از میان کلمات آن حضرت در این گفتگو بعضی از فرازهای آنها را انتخاب کردیم و نوشتیم اگر کسی مفصل مطالب را بخواهد به کتاب بحارالانوار جلد ۲۲ صفحه ۴۱۶ مراجعه کند. [۴۶] بحارالانوار جلد ۴۳ صفحه ۲۹۸ و ۳۰۵ و ۳۱۶. [۴۷] بحارالانوار جلد ۱۶ صفحه ۳۰۷. [۴۸] تاریخ ابن اثیر و تاریخ طبری و کتاب صلح امام حسن. [۴۹] صلح امام حسن صفحه ۳۵۵ و (کتاب حسن کیست) صفحه ۱۴۸ و بحارالانوار جلد ۴۴ صفحه ۶۴. [۵۰] بحارالانوار جلد ۴۴ صفحه ۵۶. [۵۱] بحارالانوار جلد ۴۴ صفحه ۴۲. «الحمد لله الذي توحّد فی ملکه و تفرد فی ربوبیته: یؤتی الملک من یشاء و ینزعہ عن من یشاء و الحمد لله الذي أکرم بنا مؤمنکم و أخرج من الشریک أولکم و حقن دماء آخرکم، فبلاؤنا عندکم قدیما و حدیثا أحسن البلاء، إن شکرتم أو کفرتم، أيها الناس إن ربّ علّیّ کان أعلم بعلّیّ حین قبضه إلیه و لقد اختصّه بفضل لن تعهدوا بمثله ولن تجدوا مثل سابقته. فهیهات هیهات طالما قلبتم له الامور حتّی أعلاه الله علیکم و هو صاحبکم غزاکم فی بدر و أخواتها، جرّعکم رنقا و سقاکم علقا و أذلّ رقابکم و شرّقکم بریقکم، فلستم بملومین علی بغضه و أیم الله لا ترى امه محمّد خفصا ما کانت سادتهم و قاداتهم فی بنی امیّه و لقد وجّه الله إلیکم فتنه لن تصدّوا عنها حتّی تهلكوا لطاعتکم طواغیتکم و انضواکم إلی شیطانیکم، فعند الله أحسب ما مضی و ما ینتظر من سوء رغبتکم و حیف حلمکم. ثم قال: یا اهل الکوفه لقد فارقتکم بالأمس سهم من مرامی الله، صائب علی أعداء الله، نکال علی فجّار قریش، لم یزل آخذنا بحناجرها جائما علی انفسها لیس بالملومه فی امر الله ولا- بالسیروقه لمال الله ولا- بالفروقه فی حرب أعداء الله، أعطی الکتاب خواتیمه و عزائمہ، دعاه فأجابہ و قاده فاتبعہ، لا تأخذه فی الله لومه لائم، فصلوات الله علیه و رحمته. فقال معاویه: أخطأ عجل أو کاد و أصاب مثبت أو کاد ماذا أردت من خطبه الحسن (علیه السلام)». [۵۲] بحارالانوار جلد ۴۴ صفحه ۴۹. [۵۳] اشاره به جریان حضرت خضر و موسی است که با او شرط کرده بود که اگر می خواهی با من همسفر باشی نباید هر چه از او می بینید به من ایراد بگیری و حضرت موسی بدون توجه به شرطش به سه موضوع اعتراض می کند و حضرت خضر از او دوری می کند. [۵۴] دعای فرج: «اللهم انّی ادرأ بک فی نُحُورِهِمْ و اَعُوذُ بِکَ مِنْ شُرُورِهِمْ و اَسْتَعِینُ بِکَ عَلَیْهِمْ فَاکْفِینِهِمْ بِمَا شِئْتُ و اِنّی شِئْتُ مِنْ حَوْلِکَ و قُوَّتِکَ یا اَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ». [۵۵] یکی از علماء اهل سنت

ابوبکر طیبی است که در تایید خراسان مدفون است و قبر او مورد توجه اهل سنت است. شخصی از او پرسید که ما شنیده ایم عثمان بن عفان را حضرت علی بن ابیطالب (علیه السلام) کشته است. ابوبکر طیبی گفت: وای بحال عثمان اگر او را علی بن ابیطالب (علیه السلام) کشته باشد. [۵۶] بحار الانوار جلد ۴۴ صفحه ۷۳ تا ۸۴. «الحمد لله الذی هدی اولکم بأولنا، وآخرکم بآخرنا، وصلى الله على سيدنا محمد النبي وآله وسلم ثم قال: اسمعوا مني مقالتي وأعيروني فهمكم وبك أبدا يا معاوية. ثم قال لمعاوية: إنه لعمر الله يا أزرق ما شتمني غيرك، وما هؤلاء شتموني ولا سبني غيرك وما هؤلاء سبوني، ولكن شتمتني وسببتني، فحشا منك، وسوء رأي، وبغيا وعدوانا وحسدا علينا، وعداوة لمحمد (صلى الله عليه وآله وسلم) قديما وحديثا. وإنه والله لو كنت أنا وهؤلاء يا أزرق! مثاورين في مسجد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وحولنا المهاجرون والانصار، ما قدروا ان يتكلموا بمثل ما تكلموا به، ولا استقبلوني بما استقبلوني به، فاسمعوا مني أيها الملأ المخيمون المعاونون عليّ ولا تكتموا حقاً علمتموه، ولا تصدّقوا بباطل نطقته به، وسأبدأ بك يا معاوية فلا أقول فيك إلا دون ما فيك. أنشدكم بالله! هل تعلمون أن الرجل الذي شتمتموه صلى القبلتين كليهما وأنت تراهما جميعا ضلالة، تعبد اللات والعزى؟ وباع البيعتين كليهما ببيعة الرضوان وبيعة الفتح، وأنت يا معاوية بالاولى كافر، وبالاخرى ناكث. ثم قال: أنشدكم بالله! هل تعلمون أنما أقول حقاً إنه لقيكم مع رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يوم بدر ومعه راية النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ومعك يا معاوية راية المشركين، تعبد اللات والعزى، وترى حرب رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وآله وسمعت يوم المؤمنين فرضا واجبا، ولقيكم يوم احد ومعه راية النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ومعك يا معاوية راية المشركين، كل ذلك يفلج الله حجته، ويحقّ دعوته ويصدق احدوته، وينصر رايته وكلّ ذلك رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يرى عنه راضيا في المواطن كلّها. ثم أنشدكم بالله هل تعلمون أن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) حاصر بنى قريظة وبنى النضير ثم بعث عمر بن الخطاب ومعه راية المهاجرين، وسعد بن معاذ ومعه راية الانصار فأما سعد بن معاذ فجرح وحمل جريحا، وأما عمر فرجع وهو يجنب أصحابه ويجنبه أصحابه، فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): لا عطينّ الزاية غدا رجلا يحب الله ورسوله، ويحب الله ورسوله كزار غير قزار ثم لا يرجع حتى يفتح الله عليه فتعرض لها ابوبكر وعمر وغيرهما من المهاجرين والانصار، وعلى يومئذ أرمم شديد الرمد، فدعاه رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فتفل في عينيه فبرأ من الرمد فأعطاه الزاية فمضى ولم يثن حتى فتح الله (عليه) بمنّه وطوله وأنت يومئذ بمكة عدوّ الله ورسوله فهل يسوى بين رجل نصح الله ورسوله، ورجل عادى الله ورسوله (صلى الله عليه وآله وسلم). ثم أقسم بالله ما أسلم قلبك بعد ولكن اللسان خائف، فهو يتكلم بما ليس في القلب. (ثم أنشدكم بالله أتعلمون أن رسول الله صلى الله عليه وآله استخلفه على المدينة في غزوة تبوك ولا سخطه ذلك ولا كرهه وتكلم فيه المنافقون فقال: لا تخلفني يا رسول الله فاني لم أتخلف عنك في غزوة قط. فقال رسول الله صلى الله عليه وآله والى: أنت وصيى وخليفتي في أهلى بمنزلة هارون من موسى ثم اخذ بيد على عليه السلام ثم قال: أيها الناس «من تولانى فقد تولى الله ومن تولى عليا فقد تولانى ومن أطاعنى فقد أطاع الله ومن أطاع عليا فقد أطاعنى ومن أحببني فقد أحب الله ومن أحب عليا فقد أحبني». (ثم قال:) أنشدكم بالله أتعلمون أن رسول الله قال في حجة الوداع أيها الناس انى قد تركت فيكم ما لم تضلوا بعده كتاب الله فأحلوا حلاله، وحرّموا حرامه واعلموا بمحكمه، وآمنوا بمتشابهه، وقولوا آمنا بما أنزل الله من الكتاب واحبوا أهل بيتي وعترتي ووالوا من والاهم وانصروهم على من عاداهم وأنهم لم يزالا فيكم حتى يردا على الحوض يوم القيامة. ثم دعا وهو على المنبر عليا فاجتذبه بيده فقال: اللهم وال من والاه وعاد من عاداه اللهم من عادى عليا فلا تجعل له في الارض مقعدا ولا في السماء مصعدا واجعله في أسفل درك من النار. أنشدكم بالله أتعلمون أن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال له: أنت الذائد عن حوضي يوم القيامة: تذود عنه كما يذود احدكم الغريبة من وسط إبله. أنشدكم بالله أتعلمون أنه دخل على رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) في مرضه الذي توفى فيه فبكى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وآله وسلم فقال عليّ: ما يبكيك يا رسول الله؟ فقال: يبكي أنى أعلم أن كان عنده علم المنايا وعلم القضايا وفصل الخطاب ورسوخ

العلم و منزل القرآن و كان في رهط لانعلمهم يتّمون عشرة نّبأهم الله أنّهم به مؤمنون و انتم في رهط قريب من عدّة اولئك لعنوا على لسان رسول الله (صلّى الله عليه و آله و سلم) فاشهد لكم و اشهد عليكم أنّكم لعن الله على لسان نبيّه (صلّى الله عليه و آله و سلم) كلّكم اهل البيت. و انشدكم بالله هل تعلمون أنّ رسول الله (صلّى الله عليه و آله و سلم) بعث اليك لتكتب لبنى خزيمة حين اصابهم خالد بن الوليد فانصرف اليه الرسول فقال: هو يأكل فاعاد الرسول اليك ثلاث مرّات كلّ ذلك ينصرف الرسول و يقول: هو يأكل فقال رسول الله (صلّى الله عليه و آله و سلم): اللهم لا تشعب بطنه فهي والله في نهمتك و أكلتك الى يوم القيامة. ثم قال: انشدكم بالله هل تعلمون أنّما أقول حقّا أنّك يا معاوية كنت تسوق بابيك على جمل احمر و يقوده أخوك هذا القاعد وهذا يوم الاحزاب فلعن رسول الله (صلّى الله عليه و آله و سلم) الراكب و القائد و السائق فكان ابوك الراكب و انت يا ازرق السائق و اخوك هذا القاعد القائد؟ ثم انشدكم بالله هل تعلمون أنّ رسول الله (صلّى الله عليه و آله و سلم) لعن ابا سفيان في سبعة مواطن: أولهنّ حين خرج من مكّة الى المدينة و ابوسفيان جاء من الشام فوقع فيه ابوسفيان فسبّه و اوعده وهم ان يبطش به ثم صرفه الله عزّوجلّ عنه. والثاني يوم العير حيث طردها ابوسفيان ليحرزها من رسول الله (صلّى الله عليه و آله و سلم). والثالث يوم احد يوم قال رسول الله (صلّى الله عليه و آله و سلم) الله مولانا ولا مولى لكم وقال ابوسفيان: لنا العزى ولا لكم العزى فلعهن الله وملائكته و رسوله والمؤمنون اجمعون. والرابع يوم حنين يوم جاء ابوسفيان بجمع قريش و هوازن و جاء عينه بغطفان واليهود فردّهم الله عزّوجلّ بغیظهم لم ينالوا خيرا هذا قول الله عزّوجلّ له في سورتين في كليهما يسمّى اباسفيان و اصحابه كفّارا و انت يا معاوية يومئذ مشرك على رأى أبيك بمكّة و على يومئذ مع رسول الله صلى الله عليه و آله و على رأيه و دينه. و الخامس قول الله عزّوجلّ و الهدى معكوفان ان يبلغ محله و صددت انت و ابوك و مشركوا قريش رسول الله صلى الله عليه و آله فلعهن الله لعنة شملته و ذريته الى يوم القيامة. و السادس يوم الاحزاب يوم جاء ابوسفيان بجمع قريش و جاء عينه بن حصن ابن بدر بغطفان فلعن رسول الله القاده و الاتباع و الساقه الى يوم القيامة فقل يا رسول الله اما في الاتباع مؤمن؟ فقال: لا تصيب اللعنة مؤمنا من الاتباع و اما القادة فليس فيهم مؤمن و لا مجيب و لا ناج. و السابع يوم الثنية يوم شد على رسول الله اثنا عشر رجلا سبعة منهم من بنى امية و خمسة من سائر قريش فلعن الله تبارك و تعالى و رسوله من حل الثنية غير النبی و سائقه و قائده. ثم انشدكم بالله هل تعلمون أنّ اباسفيان دخل على عثمان حين بويع في مسجد رسول الله (صلّى الله عليه و آله و سلم) فقال: يا ابن اخي هل علينا من عين؟ فقال: لا فقال ابوسفيان تداولوا الخلافة فتيان بنى امية فوالذى نفس ابى سفيان بيده ما من جنّة ولا نار. و انشدكم بالله أتعلمون أنّ اباسفيان اخذ بيد الحسين حين بويع عثمان وقال: يا ابن اخي اخرج معي الى بقيع الغرقد فخرج حتّى اذا توسّط القبور اجتّره فصاح بأعلى صوته: يا اهل القبور الذى كنتم تقاتلوننا عليه صار بأيدينا و انتم رميم فقال الحسين بن عليّ: قبح الله شيبتك و قبح وجهك ثم نريده و تركه فلولا النعمان ابن بشير اخذ بيده و ردّه الى المدينة لهلك. فهذا لك يا معاوية فهل تستطيع ان تردّ علينا شيئا. و من لعنتك يا معاوية أنّ اباك اباسفيان كان يهّم أن يسلم فبعثت إليه بشعر معروف مروى في قريش عندهم تنهاه عن الاسلام و تصدّه. و منها أنّ عمر بن الخطاب ولّاك الشام فخنّت به و ولّاك عثمان فتربّصت به ريب المنون ثم أعظم من ذلك أنّك قاتلت عليّا صلوات الله عليه و قد عرفت سوابقه و فضله و علمه على امر هو اولى به منك و من غيرك عند الله و عند الناس ولا دنيّة بل اوطات الناس عشوة و ارقّت دماء خلق من خلق الله بخدعك و كيدك و تمويهك فعل من لا يؤمن بالمعاد ولا يخشى العقاب فلمّا بلغ الكتاب أجله صرت الى شرّ مثنوى و على الى خير منقلب والله لك بالمرصاد. فهذا لك يا معاوية خاصّة و ما أمسكت عنه من مساويك و عيوبك فقد كرهت به التطويل. و أمّا انت يا عمرو بن عثمان فلم تكن حقيقا لحققك ان تتبع هذه الامور فأنما مثلك مثل البعوضة اذ قالت للنحلة: استمسكى فأنّى اريد ان انزل عنك فقال لها النحلة: ما شعرت بوقوعك فكيف يشقّ على نزولك؟ و أنّى والله ما شعرت أنّك تحسن ان تعادى لى فيشقّ على ذلك و أنّى لمجيئك فى المذى قلت. انّ سبّك عليّا ابنقص في حسبه؟ او تباعده من رسول الله (صلّى الله عليه و آله و سلم)؟ او بسوء بلاء في الاسلام؟ او بجور في حكم او رغبة في الدنيا؟ فان قلت واحدة منها فقد كذبت و اما قولك انّ لكم فينا تسعة عشر دما بقتلى مشركى بنى امية بيد فانّ الله و

رسوله قتلهم و لعمری ليقتلن من بنی هاشم تسعة عشر و ثلاثة بعد تسعة عشر ثم يقتل من بنی امیة تسعة عشر و تسعة عشر فی موطن واحد سوى ما قتل من بنی امیة لا يحصى عددهم الا الله. ان رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) قال: اذا بلغ ولد الوزغ ثلاثين رجلا- اخذوا مال الله بينهم دولا و عباده خولا و كتابه دغلا فاذا بلغوا ثلاثمائة و عشرا حقت عليهم اللعنة و لهم فاذا بلغوا اربعمائة و خمسة و سبعين كان هلاكهم اسرع من لوك تمره فاقبل الحكم بن ابی العاص و هم فی ذلك الذكر و الكلام فقال رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) اخفضوا اصواتكم فان الوزغ يسمع و ذلك حين رآهم رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) و من يملك بعده منهم امر هذه الامة يعنى فی المنام فسأه ذلك و شق عليه فانزل الله عزوجل فی كتابه ليلة القدر خير من الف شهر فاشهد لكم و اشهد عليكم ما سلطانكم بعد قتل على الا الف شهر التى اجلها الله عزوجل فی كتابه. و اما انت يا عمرو بن العاص الشانىء اللعين الابتر فانما انت كلب اول امرك امك لبغية و انك ولدت على فراش مشترك فتحاكمت فيك رجال قريش منهم ابوسفیان بن حرب والوليد بن المغيرة و عثمان بن الحارث والنضر بن الحارث ابن كلدة والعاص بن وائل كلهم يزعم انك ابنه فغلبهم عليك من بين قريش الامة حسبا و اخبثهم منصبا و أعظمهم بغية. ثم قمت خطيبا و قلت: انا شانىء محمّد و قال العاص بن وائل: ان محمّدا رجل ابتر لا ولد له فلو قد مات انقطع ذكره فانزل الله تبارك و تعالى: «ان شانتك هو الأبر» فكانت امك تمشى الى عبد قيس لطلب البغية تأتيهم فی دورهم و رحالهم و بطون اوديتهم ثم كنت فی كل مشهد يشهد رسول الله عدوه اشدّهم له عداوة و اشدّهم له تكذبا. ثم كنت فی اصحاب السيفينة الذين اتوا النجاشي والمهراج الخارج الى الحبشة فی الاشارة بدم جعفر بن ابيطالب و سائر المهاجرين الى النجاشي فحاق المكر السيء بك و جعل جدك الاسفل و ابطل اميتك و خيب سعيك و اكذب احدثك و جعل كلمة الذين كفروا السفلى و كلمة الله هي العليا. و اما قولك فی عثمان فانت يا قليل الحياء والدين الهبت عليه نارا ثم هربت الى فلسطين تتربص به الدوائر فلما اتتك (خبر) قتله حبست نفسك على معاوية فبعته دينك يا خبيث بدنيا غيرك و لسنانلومك على بغضنا ولا نعاتبك على حبا و انت عدو لبني هاشم فی الجاهلية والاسلام و قد هجوت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) بسبعين بيتا من شعر فقال رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم): اللهم انى لا احسن الشعر ولا ينبغى لى أن أقوله فالعن عمرو بن العاص بكل بيت (الف) لعنة. ثم انت يا عمر المؤثر دنيا غيرك على دينك اهديت الى النجاشي الهدايا و رحلت اليه رحلتك الثانية ولم تنهك الاولى عن الثانية كل ذلك ترجع مغلولا حسيرا تريد بذلك هلاك جعفر و اصحابه فلما اخطأك ما رجوت و أملت احلت على صاحبك عمارة بن الوليد. و اما انت يا وليد بن عقبة فوالله ما الومك ان تبغض عليا و قد جلدك فی الخمر ثمانين و قتل اباك صبرا بيده يوم بدر ام كيف تسبه فقد سمّا الله مؤمنا فی عشر آيات من القرآن و سمّاك فاسقا و هو قول الله عزّ وجلّ «أفمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا لا يستون» و قوله «ان جاءكم فاسق بنبأ فتبينوا ان تصيبوا قوما بجهالة فتصبحوا على ما فعلتم نادمين» و ما انت و ذكر قريش و أما انت ابن عليج من اهل صفورية يقال له: ذكوان. و اما زعمك انا قتلنا عثمان فوالله ما استطاع طلحة و الزبير و عائشة ان يقولوا ذلك لعلي بن ابيطالب فكيف تقوله انت؟ ولو سألت امك من ابوك اذ تركت ذكوان فالصقتك بعقبه بن ابى معيط اكتست بذلك عند نفسها سناء و رفعة مع ما اعد الله لك ولأبيك و امك من العار و الخزي فی الدنيا والاخرة و ما الله بظلام للعبيد. ثم انت يا وليد والله اكبر فی الميلاد ممن تدعى له النسب فكيف تسب عليا؟ ولو اشتغلت بنفسك ليئت نسبك الى ابيك لا الى من تدعى له و لقد قالت لك امك: يا بنى ابوك و الله الأم و اخبث من عقبه. و اما انت يا عتبة بن ابى سفيان فوالله ما انت بحصيف فاجوابك ولا عاقل فاعتبك و ما عند خير يرجى ولا شرّ يخشى و ما كنت ولو سببت عليا لأغار به عليك لأنك عندى لست بكفولعبد عبد علي بن ابيطالب (عليه السلام) فارد عليك و اعاتبك ولكن الله عزوجل لك ولأبيك و امك و اخيك بالمرصاد فانت ذرية آبائك الذين ذكرهم الله فى القرآن فقال: «عاملة ناصبة - تصلى نارا حامية - تسقى من عين آنية - الى قوله - من جوع». و اما وعيدك اياى بقتلى فهلا قتلت الذى وجدته على فراشك مع حليتك و قد غلبك على فرجها و شرّكك فى ولدها حتى الصق بك ولدا ليس لك ويلا لك لو شغلت نفسك بطلب تأرك منه كنت جديرا و بذلك حريا اذ تسومنى القتل و توعدننى به. ولا ألومك ان تسب عليا و قد قتل اخاك مبارزة واشترك

هو و حمزه بن عبدالمطلب فی قتل جدّک حتّی اصلاهما (اللّه) علی ایدیہما نار جهنّم و اذاقهما العذاب الالیم (ونفی عمّک بأمر رسول اللّه (صلّی اللّه علیہ و آلہ و سلم)) و اما رجائی الخلافه فلعمر اللّه لئن رجوتها فانّ لی فیها لملتصا و ما انت بنظیر اخیک ولا خلیفہ ایبک لأنّ اخاک اکثر تمردا علی اللّه و اشدّ طلبا لاراقه دماء المسلمین و طلب ما لیس له بأهل یخادع الناس و یمکرهم و یمکر اللّه و اللّه خیر الماکرین. و اما قولک: انّ علّیا کان شرّ قریش لقریش فواللّه ما حقّر مرحوما ولا قتل مظلوما. و اما انت یا مغیره بن شعبه فانّک لله عدوّ و لکتابه نابذ و لنبیّه مکذب و انت الزانی و قد وجب علیک الرّجم و شهد علیک العدول البره الاتقیاء فآخّر رجمک و دفع الحقّ بالباطل و الصدق بالأغلیط و ذلك لما اعدّ اللّه لک من العذاب الالیم و الخزی فی الحیاء الدنیا و لعذاب الآخرة اخزی. و انت ضربت فاطمه بنت رسول اللّه (صلّی اللّه علیہ و آلہ و سلم) حتّی ادمیتها و القت ما فی بطنها استذلّالا منک لرسول اللّه (صلّی اللّه علیہ و آلہ و سلم) و مخالفه منک لأمره و انتهاکا لحرمته و قد قال لها رسول اللّه (صلّی اللّه علیہ و آلہ و سلم): انت سیده نساء اهل الجنّه و اللّه مصیرک الی النار و جاعل و بال ما نطقت به علیک. فبأی الثلاثه سببت علّیا انقصا من حسبه ام بعدا من رسول اللّه (صلّی اللّه علیہ و آلہ و سلم) ام سوء بلاء فی الاسلام ام جورا فی حکم ام رغبه فی الدنیا ان قلت بها فقد کذبت و کذبک الناس. اترعم انّ علّیا قتل عثمان مظلوما؟ فعلیّ و اللّه اتقی و انقی من لائمه فی ذلك و لعمری ان کان علّیا قتل عثمان مظلوما فواللّه ما انت من ذلك فی شیء فما نصرته حیّا ولا تعصبت له میتا و ما زالت الطائف دارک تتّبع البغایا و تحیی امر الجاهلیه و تمیت الاسلام حتّی کان فی امس (ما کان). و اما اعتراضک فی بنی هاشم و بنی امیه فهوادّ عاؤک الی معاویه و اما قولک فی شأن الاماره و قول اصحابک فی الملک الّذی ملکتموه فقد ملک فرعون مصر اربعمائتہ سنه و موسی و هارون (علیهما السّلام) نبیان مرسلان یلقیان ما یلقیان و هو ملک اللّه یعطیه البرّ و الفاجر و قال اللّه عزّ و جلّ: «وان ادری لعلّہ فتنه لکم و متاع الی حین» و قال: «واذا اردنا ان نهلك قریه امرنا مترفیهاففسقوا فیها فحقّ علیها القول فدمرناهم تدمیرا». [۵۷] سورهی مائده آیہی ۸۷. [۵۸] خدا مولای ما است و شما مولائی ندارید. [۵۹] ما بت عزی را داریم و شما عزی را ندارید. [۶۰] سوره فتح آیہی ۲۵. [۶۱] سورهی کوثر آیہی ۳. [۶۲] سورهی سجده آیہی ۱۸. [۶۳] سورهی حجات آیہی ۶. [۶۴] سورهی انبیاء آیہی ۱۱۱. [۶۵] سورهی اسراء آیہی ۱۶. [۶۶] سورهی نور آیہی ۲۶. [۶۷] سورهی نور آیہی ۲۶. [۶۸] بحارالانوار جلد ۴۴ صفحهی ۸۳. [۶۹] بحارالانوار جلد ۱ صفحهی ۱۸۷. [۷۰] سورهی آل عمران آیہی ۱۷۳. [۷۱] سورهی غافر آیہی ۴۴. [۷۲] الفائق جلد ۱ صفحهی ۵۲۴. [۷۳] احقاق الحق جلد ۱۱ صفحهی ۱۱۴. [۷۴] احقاق الحق جلد ۱۱ صفحهی ۱۱۶. [۷۵] این خبر را اکثر کتب اهل سنّت نوشته اند. (کتاب احقاق الحق جلد ۱۱ صفحه ۱۲۵). [۷۶] احقاق الحق جلد ۱۱ صفحهی ۱۴۶. [۷۷] کتاب محاسن بیهقی صفحهی ۵۵. [۷۸] زمخشری در کتاب ربیع الابرار صفحهی ۲۵۱. [۷۹] احقاق الحق جلد ۱۱ صفحهی ۱۴۹. [۸۰] احقاق الحق نقل از کتاب رسالهی قشیریہ صفحهی ۷۷. [۸۱] بحارالانوار جلد ۱۰۳ صفحهی ۲۲۰. [۸۲] بحارالانوار جلد ۷۶ صفحهی ۱۴۱. [۸۳] بحارالانوار جلد ۱۱ صفحهی ۶۶ و بحارالانوار جلد ۶۵ صفحهی ۳ و ۴ و جلد ۷۱ صفحهی ۳۴۲. [۸۴] زیرا مؤمنین چون بدن سالم و آرامش بیشتری دارند غریزهی جنسی آنها قوی تر است اگر بگوئیم باید آن را سرکوب کنند ظالمانه است یعنی چرا خدای تعالی این غریزه را به آنها بدهد تا آن را سرکوب کنند پس باید ازدواج زیادتری بکنند. [۸۵] بحارالانوار جلد ۷۶ صفحهی ۱۴۱. [۸۶] بحارالانوار جلد ۷۸ صفحهی ۳۳۴. [۸۷] سورهی هود آیہی ۷۸. [۸۸] بحارالانوار جلد ۱۲ صفحهی ۱۶۹. [۸۹] سورهی یس آیہی ۱۲. [۹۰] اصول کافی جلد ۱ صفحهی ۳۸۲ باب ان الائمه (علیهم السّلام) اذا شأؤوا ان یعلموا علموا. [۹۱] بحارالانوار جلد ۴۴ صفحهی ۹۲. [۹۲] بحارالانوار جلد ۴۴ صفحهی ۹۲. [۹۳] بحارالانوار جلد ۴۴ صفحهی ۹۰. [۹۴] بحارالانوار جلد ۴۴ صفحهی ۱۲۱. [۹۵] بحارالانوار جلد ۲۸ صفحهی ۳۷ و جلد ۴۴ صفحهی ۱۴۸. [۹۶] بعضی گفته اند که این واسطه «مروان بن حکم» بوده است. [۹۷] بحارالانوار جلد ۴۴ صفحهی ۱۵۱. [۹۸] بحارالانوار جلد ۴۴ صفحهی ۱۳۹. [۹۹] بحارالانوار جلد ۴۴ صفحهی ۱۴۵. [۱۰۰] بحارالانوار جلد ۴۴ صفحهی ۱۵۴. [۱۰۱] بحارالانوار جلد ۴۴ صفحهی ۱۳۸. [۱۰۲] مصادف بوده است با ۱۰ فروردین سال ۴۹ هجری شمسی مطابق با ۲۷ مارس سال ۶۷۰ میلادی. [۱۰۳] بحارالانوار جلد ۴۴ صفحهی

۱۴۳. [۱۰۴] بحارالانوار جلد ۴۴ صفحه ی ۱۶۰. این اشعار زیاد است کسانی که می خواهند آنها را بخوانند به کتاب بحارالانوار و

ناسخ التواریخ مراجعه کنند. [۱۰۵] ناسخ التواریخ جلد ۲ صفحه ی ۱۷۶. [۱۰۶] بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ی ۱۱۱. [۱۰۷] کشف

الغمه و بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ی ۱۱۱. [۱۰۸] بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ی ۱۱۵. [۱۰۹] بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ی ۱۱۶.

[۱۱۰] بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ی ۱۱۱. [۱۱۱] بحارالانوار جلد ۱ صفحه ی ۱۴۱. [۱۱۲] بحارالانوار جلد ۱ صفحه ی ۲۱۸. [۱۱۳]

بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ی ۱۱۱. [۱۱۴] بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ی ۱۱۱. [۱۱۵] بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ی ۱۱۲. [۱۱۶]

بحارالانوار جلد ۲۳ صفحه ی ۲۵۹. [۱۱۷] بحارالانوار جلد ۲۳ صفحه ی ۲۵۹. [۱۱۸] بحارالانوار جلد ۳۶ صفحه ی ۳۴۱. [۱۱۹]

بحارالانوار جلد ۴۳ صفحه ی ۷۵. [۱۲۰] بحارالانوار جلد ۴۳ صفحه ی ۳۲۵. [۱۲۱] بحارالانوار جلد ۶۶ صفحه ی ۴۱۳. [۱۲۲]

بحارالانوار جلد ۷۱ صفحه ی ۱۸۳. [۱۲۳] بحارالانوار جلد ۷۱ صفحه ی ۱۱۳. [۱۲۴] بحارالانوار جلد ۷۵ صفحه ی ۴۰۱. [۱۲۵]

بحارالانوار جلد ۹۲ صفحه ی ۲۰۴. [۱۲۶] بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ی ۱۰۲. [۱۲۷] بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ی ۱۰۲. [۱۲۸]

بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ی ۱۰۲. [۱۲۹] بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ی ۱۰۲. [۱۳۰] بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ی ۱۰۲. [۱۳۱]

بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ی ۱۰۲. [۱۳۲] بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ی ۱۰۲. [۱۳۳] بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ی ۱۰۲. [۱۳۴]

بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ی ۱۰۲. [۱۳۵] بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ی ۱۰۲. [۱۳۶] بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ی ۱۰۲. [۱۳۷]

بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ی ۱۰۲. [۱۳۸] بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ی ۱۰۲. [۱۳۹] بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ی ۱۰۲. [۱۴۰]

بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ی ۱۰۲. [۱۴۱] بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ی ۱۱۱. [۱۴۲] بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ی ۲۴۳. [۱۴۳]

بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ی ۱۱۱. [۱۴۴] بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ی ۱۱۱.

نورفاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال
www.noorfatemah.org